سایبرپژوه
دوفصلنامه سایبر پژوه
شماره۱ ؛ بهـــار۱۴۰۳

مجلس و پراکندگی قدرت در عصر دیجیتال

عبدالله بیچرانلو؛ سلبریتی‌ها، فرهنگ شهرت و مسئله قانون در ایران
کمیل قیدرلو؛ نهادهای تنظیم‌گر و آینده سیاستگذاری رسانه‌ای در ایران
کیارش شیخ الاسلام ؛ شفافیت دیجیتالی چگونه ممکن می شود؟
داوود طالقانی ؛ دیجیتالیسم و دگردیسی پارلمانتاریسم

سایبرپژوه

www.CyberPajooh.com

لطفا ما را در شبکه‌های اجتماعی دنبال کنید

@cyber_pajooh

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

سید سجاد شریعتی

جانشین مدیر مسئول

داوود طالقانی

سردبیر و دبیر تحریریه

کیوان بهمنی

شورای نویسندگان

دکتر کیارش شیخ الاسلام، مهندس علی عظیمی، کیوان بهمنی، داوود طالقانی، سید حسنعلی سیاحی‌زاده

سید محمدیحیی هاشمی، محمدحسین قدمی، علی دهقان

طراح و گرافیست و طرح جلد

محسن ابوئی

ویراستار و نمونه خوان

نازنین ابراهیمی

راه‌های ارتباطی

۰۹۳۳۶۳۷۳۱۲۶

سایت

www.CyberPajooh.com

شبکه های اجتماعی

@Cyber_Pajooh

فهرست

۵ سرمقاله | دیجیتالیسم و دگردیسی پارلمانتاریسم *نوشته داوود طالقانی*

۷ یادداشت | ضرورت برون گرایی بازدارنده *نوشته محمد مسرور*

۹ یادداشت | تعدد نهادهای تصمیم گیر فضای مجازی *نوشته ساجد هاشمی*

۱۱ یادداشت | به جهان نابرابر خوش آمدید *نوشته کیوان بهمنی*

۱۳ گفت‌وگو | اقتصاد دیجیتال و آینده اقتصاد ایران *در گفت وگو با دکتر محمدرضا یزدی زاده*

۱۷ گفت‌وگو | استارتاپ ها و کارهای دیجیتال و مسئله قانون گذاری در ایران *در گفتگو با محمدحسین اعتمادی*

۲۱ **یادداشت |** ملت؛ دقیقاً به کدام معنا؟ *نوشته سعید انوری*

۲۳ **گفت‌وگو |** سلبریتی ها، فرهنگ شهرت و مسئله قانون در ایران امروز *در گفت وگو با دکتر عبدالله بیچرانلو*

۳۰ **یادداشت |** بازسازی نهاد مجلس به مثابه حوزه عمومی انتقادی *نوشته محمدجواد بادین فکر*

۳۲ **یادداشت |** در جست و جوی صندلی شهرت *نوشته علی مؤمنی*

۳۴ **یادداشت |** شفافیت دیجیتالی چگونه ممکن می شود *نوشته سید کیارش شیخ الاسلام*

۳۶ **یادداشت |** گذار از بوروکراسی به اینفوکراسی در جهان اطلاعاتی *نوشته سعید گلستانی*

۳۹ **یادداشت |** مرد سیاسی *نوشته محمدعلی معمارزاده*

۴۱ **یادداشت |** المومن نومه *نوشته سید سجاد شریعتی*

۴۵ **گفت‌وگو |** نهادهای تنظیم گر و آینده سیاستگذاری رسانه ای در ایران *در گفت وگو با دکتر کمیل قیدرلو*

۵۱ **یادداشت |** دوقلوی سایبری ایران *نوشته مهندس علی عظیمی*

سرمقاله

هرجا ملت است، آن‌جا مجلس است: دیجیتالیسم و دگردیسی پارلمانتاریسم

نویسنده:
داوود طالقانی (پژوهشگر اجتماعی و منتقد سینما)

جامعه دیجیتال، جامعه شبکه‌ای و جامعه پلتفرمی. در این سال‌ها فیلسوفان و جامعه‌شناسان از ظهور جامعه جدیدی سخن می‌گویند که ساختار و صورت متفاوتی نسبت به جامعه مدرن و مدنی دارد. این روزها کمتر کسی را می‌توان یافت که موبایل هوشمند نداشته باشد و برای رفع نیازهای روزمره‌اش از اپلیکیشن‌ها استفاده نکند. اگر احیانا اینترنت قطع شود، یا در سِرور یکی از پلتفرم‌های ارائه‌دهنده خدمات مشکلی به وجود بیاید، زندگی‌مان مختل می شود. نیازی به طراحی سازه‌های نظری و فلسفه‌ورزی نیست تا از پیوند دیجیتالیسم با تمام ساحات زندگی روزمره سخن بگوییم.

در ظاهر به نظر می‌رسد دیجیتالیسم ربطی به پارلمانتاریسم ندارد. حداقل در ظاهر که این‌طور به نظر می‌رسد. احتمالا برخی به راحتی بگویند که دیجیتالیسم مربوط به تکنولوژی، اینترنت و شبکه‌های اجتماعی است، و پارلمانتاریسم هم ایده و نظریه‌ای سیاسی - حقوقی است و از اساس این دو امر ربطی به یکدیگر ندارند. با این حال از قضا پارلمانتاریسم نیز مانند هر ایده، نظریه و عملی که به سیاست، فرهنگ و جامعه مربوط است، تحت‌الشعاع دیجیتالیسم قرار می‌گیرد.

شاید ۱۰ سال قبل امکان این وجود داشت که از دیجیتالیسم به عنوان یکی از روندها و فرافرایندهای مدرنیته نام برد و چند ویژگی به آن نسبت داد و بعضی از مظاهرش را در زندگی روزمره توصیف کرد، اما امروزه چنین فرصتی وجود ندارد، زیرا دیجیتالیسم دیگر یک روند و فرافرایند نیست، بلکه بر وضعیتی سیاسی - اجتماعی دلالت دارد. در دیجیتالیسم همه‌چیز دیجیتالی می‌شود و چه‌بسا به دلیل خصلت همه‌گیری، همه‌زمانی و همه‌فضایی بودنش دیگر حتی امکان تعریفش را نیز نداشته باشیم. دیجیتالیسم همه‌چیز است، به همه‌جا سرایت کرده و دیگر زمانی از اکنون و آینده را نمی‌توان تصور کرد که دیجیتالی نباشد. انگاره دیجیتالی نبودن یا دیجیتال‌زدایی را فقط می‌توان در فیلم‌های سینمایی علمی - تخیلی و داستان‌های پساآخرالزمانی یافت. احتمالا اگر کسی هم فکر و قصدی در جهت کاهش قدرت دیجیتالیسم داشته باشد، یا در داستان‌ها و فیلم ها زندگی می‌کند، یا می‌خواهد جهان را شبیه آن موقعیت‌های ترسناک جلوه دهد.

دیجیتالیسم منطق عملکرد نهادها، نظریه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی را نیز تغییر داده است. گرایش‌ها، مکاتب و ایدئولوژی‌های سیاسی اگر قصد ادامه حیات دارند، می‌بایست خود را با وضع دیجیتال تطبیق می‌دهند. فمینیست‌ها مانیفست سایبورگ نوشته‌اند، سوسیالیست‌ها از عدالت سایبری سخن می گویند، لیبرال‌ها به آزادی اطلاعات بیشتر اهمیت می‌دهند، دولت‌گراها طرح دولت الکترونیک را دنبال می‌کنند و متعهدان به ادیان دغدغه دین دیجیتال دارند. دیجیتالیسم مسئله‌ها را تغییر داده است.

پارلمان و پارلمانتاریسم نسبت به دیجیتالیسم «لابشرط» نیست، بلکه اگر قرار باشد پارلمان در مقام یک نهاد سیاسی - حقوقی باقی بماند و پارلمانتاریسم به منزله یک افق فکری - فلسفی ارزش بحث کردن داشته باشد، می‌بایست معادله «پارلمانتاریسم و دیجیتالیسم» صورت‌بندی و بیان شود. پرسش ترسناک و بیم‌افکنی شنیده می‌شود: آیا دیجیتالیسم به پایان پارلمانتاریسم منجر می‌شود؟ این سوال به گونه‌های گوناگون دیگر قابل طرح است: آیا در وضع دیجیتال باز هم پارلمان اهمیت دارد؟

در پارلمانتاریسم پارلمان نقش کلیدی در تصمیم‌گیری، قانون‌گذاری و هدایت جامعه دارد، اما ما با تمام وجود خود درک کرده‌ایم که دیجیتالیسم بیش از همه نهادهای سیاسی و حقوقی می‌تواند تصمیم‌گیری‌ها را با چالش مواجه کند، قانون‌گذاری‌ها را ملغی کند و یک‌تنه هدایت جامعه را به دست گیرد. در پارلمانتاریسم رأی‌گیری و مشارکت دموکراتیک و تجمیع نظرات آحاد شهروندان بسیار حائز اهمیت است، اما مگر صرفا و فقط در یکی از همین شبکه‌های اجتماعی که مصداق کوچکی از دیجیتالیسم است، این مورد بهتر و دقیق‌تر قابل مشاهده نیست؟ در پارلمانتاریسم رتوریک سیاسی مهم است زیرا قرار است در نطق نماینده و سخنرانی موافقان و مخالفان، صدق و کذب گزاره‌ها تعیین و حقیقت بر همگان روشن و شفاف شود، اما در دیجیتالیسم خبرهای دروغ (فیک‌نیوز)، آمارهای نابسنده و جهت‌دهی به هیجانات امواج مجازی نیز قدرت بسیار زیادی دارند.

هوش مصنوعی، کلان‌داده‌ها و ارتباطات شبکه‌ای کاربران در فضای مجازی به تنهایی برای اعلام پایان پارلمانتاریسم کفایت می‌کند. اگر قرار باشد کاربران به عنوان شهروندان جامعه دیجیتال به سادگی و راحتی در رأی‌گیری‌های اینترنتی شرکت کنند، و نظر عامیانه یا کارشناسانه خود را بیان کنند، چه نیازی به رأی گیری نمایندگان پارلمان است؟ دورانی که در آن به سر می‌بریم، سالیانی است که در آن کلان‌روایت‌ها دچار افول شده‌اند و ضعف نهادهای اجتماعی و سیاسی آشکار شده است و تردیدهایی درباره دولت‌ها در سطح جهانی مطرح می‌شود. با وجود کاهش اعتماد عمومی نسبت به دولت‌ها در سطح جهانی، بعید است که پارلمان جایگاه سابق خود را بیابد. رسانه‌های اجتماعی و پلتفرم های تصویری در جهت‌دهی به افکار عمومی قدرت بی‌سابقه‌ای یافته‌اند و احتمالا در عمل پارلمان‌ها و دولت‌ها کمترین اثرگذاری را بر آن داشته باشند. هوش مصنوعی، متاورس، واقعیت‌های آمیخته و تکنولوژی‌های جدید از شیوه‌های حکمرانی سابق پیشی گرفته‌اند و پارلمانتاریسم به عنوان ایده‌ای برای حکمرانی در گذشته شاید چندان قابل توصیه نباشد. هرچند با مرور تمام این انگاره‌ها پایان پارلمانتاریسم قریب‌الوقوع نیست، تنها و تنها اگر پارلمانتاریسم نیز تغییر کند.

دگردیسی پارلمانتاریسم در نسبت با دیجیتالیسم ضروری است، زیرا دیجیتالیسم شرایط خود را بر همه‌چیز تحمیل می‌کند و نهادهای سیاسی - حقوقی نیز برای ادامه حیات تغییرات را (حتی به سختی و با گذر از رنج‌های بسیار) می‌پذیرند. پارلمان برای آنکه نماینده آحاد ملت باشد، می‌بایست خود را در نسبت با تکنولوژی‌های جدید روزآمد کند. دیجیتالیسم به تغییرات سیاسی - اجتماعی سرعت بخشیده است و پارلمان نه برای مصون ماندن، بلکه برای همگام شدن با تغییرات ملزم است خود را با منطق تحولات

دیجیتالی هماهنگ کند. هم‌چنین دستگاه‌های سیاسی مانند نهادهای دیپلماتیک پیشتر متوجه تطور امر سیاسی شده‌اند و امروزه بحث‌های دیپلماسی دیجیتال در نظریه و عمل جدی گرفته می‌شود، و پارلمان نیز در مقام یک دستگاه سیاسی باید در تدوین نظریه پارلمان سایبری سریع‌تر اقدام کرده و آن را اجرا کند.

پارلمان سابقا این اراده را داشت که درباره مسائل و پدیده‌ها قانون‌گذاری کند و تصمیم بگیرد، اما دیجیتالیسم مانند آن امور پیشامدرن و مدرن نیست، بلکه خود وضعیتی جدید است و نه‌تنها پارلمان نمی‌تواند دیجیتالیسم را کنترل کند، بلکه اراده سوژه‌های دیجیتال امکان انقیاد پارلمان را دارند. مساله دیگر این نیست که پارلمان می‌تواند در یک محفل خصوصی یا نیمه‌خصوصی اینترنت را فیلتر یا محدود کند، بلکه این اینترنت است که می‌تواند در یک فضای عمومی یا شبه‌عمومی پارلمان را از اراده سیاسی‌اش محروم و معزول کند.

فرض محال محال نیست. می‌توان درجه صفر پارلمانتاریسم را تصور کرد. در شرایط دیجیتال اگر نهاد پارلمان نباشد، چه جایگزین‌هایی برای آن قابل تصور است؟ دیجیتالیسم به عنوان وضعیتی خودبسنده که «در و برای خود» عمل می‌کند، توزیع قدرت را به شکل و شمایل مخصوص به خودش اجرا می‌کند. احتمالا پلتفرم‌ها حکمرانی را در دست می‌گیرند و اراده‌شان بر نهادهای سیاسی سنتی غلبه می‌کند. البته این تصور نیز جدید نیست و با قدرت‌یابی شرکت های چندملیتی و تفوق بنگاه‌های سایبری بزرگ در «سیلیکون‌ولی» این انگاره ها پیشتر نیز تقویت شده بود. شاید دموکراسی مستقیم دیجیتالی در شبکه های اجتماعی به وجود بیاید، به این صورت که شهروندان در فرایندهای تصمیم‌گیری مشارکت دموکراتیک موثرتری داشته باشند. سویه‌ها و سایه‌های این ماجرا نیز هم‌اکنون در رسانه‌های اجتماعی کم و بیش دیده می‌شود. ممکن است ساختارهای مدیریتی غیرمتمرکز در جامعه توسعه پیدا کنند و مهم ترین نمونه آن نیز بلاک‌چین است، زیرا در این مثال نهادهای مرکزی به حاشیه می‌روند. تصور همه‌کاره شدن هوش مصنوعی و کنترل جامعه توسط آن نیز مطرح است، و در فیلم‌های سینمایی سایبرپانکی نیز این تصور بارها به تصویر کشیده شده است.

نزدیک به ۲۰۰ سال از تکوین دولت - ملت‌ها می‌گذرد و در بستر دولت - ملت های مدرن پدیده‌هایی واقعی نظیر بازار، جامعه مدنی و دولت شکل گرفته‌اند. ملت در چارچوب دولت - ملت مدرن نمایندگانی را جهت تصمیم‌گیری‌های بهینه و تجمیع‌شده به پارلمان می‌فرستاد و پارلمان جایی بود که ملت آن‌جا بود. پارلمان مرکز نزاع‌های واقعی بود، و اگر قرار باشد پارلمان هنوز هم حیثیت و هویتی قابل اعتنا داشته باشد، باید جایی باشد که امروزه ملت آن جاست، یعنی جامعه دیجیتال، جامعه شبکه‌ای و جامعه پلتفرمی.

یادداشت

ضرورت برون‌گرایی بازدارنده

عبور از مناظره اول در استراتژی ملی سایبری جمهوری اسلامی

نویسنده:
محمد مسرور (پژوهشگر حوزه علوم سیاسی)

در دهه ۱۳۷۰ محافل نظری و رسانه‌ای جمهوری اسلامی ایران مملو از مباحث پیرامون تحلیل و تعیین استراتژی امنیت ملی بود. متخصصان و مدیران حوزه امنیت ملی بحث‌های درازدامنه‌ای را پیرامون ضرورت‌ها و الگوهای راهبردی امنیتی در وضعیت جدید نظام بین‌الملل پس از اتمام جنگ سرد مطرح می کردند. با تقریب دقیقی، همان نوع بحث‌ها امروزه در حوزه امنیت سایبری و استراتژی سایبری ملی ج.ا مطرح می‌شود(به مثابه بخشی از استراتژی هیبریدی)؛ هر چند از آنجا که بخش قابل توجهی از اصحاب حوزه سایبر را تخصص‌های غیر سیاسی تشکیل می‌دهند، ادبیات به کار رفته در این مباحثات آنچنان فنی و متقن نیست. لذا ابتدا بایستی ترجمه درستی از ایده های مطرح در این حوزه انجام گرفته و صورت‌بندی قابل درکی پیرامون آن ارائه شود و پس از آن درباره راهبرد بایسته سخن به میان آورد. در ادامه تقریر مختصری از هر کدام از رویکردها صورت گرفته و پس از ترسیم فضای آینده سایبر راهبردی متمایز نیز معرفی خواهد شد.

۱)راهبرد درون‌گرا- حفظ محور

آنچه امروزه به عنوان «طرح صیانت» شهرت‌یافته است در حقیقت اتخاذ یک راهبرد درون‌گرا و حفظ‌محور است. مولفه دیگر این راهبرد، تاکید بر تکمیل شبکه ملی اطلاعات یا اینترنت داخلی است که پیشفرض‌هایی را نیز از پدافند غیرعامل در خود دارد. بر این مبنا، خودکفایی سایبری یکی از مولفه‌های قدرت و عامل حفظ فرهنگ و هویت ایرانی در برابر تهدیدات جریان‌های جهانی محسوب می‌شود. حمایت از زیرساخت‌های پلتفرمی و محتوایی رویه دیگر این راهبرد است که باور به ضرورت فرصت‌دهی به ساختارهای داخلی برای رشد و توسعه بر مبنای مصرف بومی دارد. در این فرض، هنگامی که پلتفرم‌ها و محتوای داخلی به دلیل حذف رقیب خارجی مورد مصرف عمومی قبول می گیرند، به تدریج رشد خواهند کرد و پاسخگوی نیازهای داخلی نیز خواهند بود؛ در حالیکه اگر فضا باز باشد به علت قدرت و سرعت بالای پلتفرم‌های بین المللی، نیروهای داخلی هیچگاه فرصت رشد پیدا نخواهند کرد. نگاه اصحاب این راهبرد تا حد زیادی به انگاره ضرورت تربیت و مراقبت باز می‌گردد.

۲)راهبرد جهان‌گرا- رقابتی

این راهبرد آن رویکردی است که در دولت یازدهم و دوازدهم در پیش گرفته شد و دارای پشتوانه‌ای نظری بر مبنای «تئوری جهانی‌سازی» است که در دو بعد فرهنگی و اقتصادی در ساحت فضای مجازی قابلیت تحقق بیشتری دارد. بر این اساس، ورود پلتفرم‌های جهانی به داخل کشور تسهیل شده و برخی نیز مورد حمایت بیشتر قرار گرفتند. نگاه حامیان این راهبرد چنین است که تنها با تنفس در یک فضای جهانی می‌توان به آگاهی از واقعیات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و ... دست یافت و بر اساس آنها توانمندی‌های خود را رشد داد. در این نگاه، جامعه به تدریج در عرصه بین‌المللی توانمند شده و می‌تواند به رقابت و زیست در این فضا بپردازد. آن گروه‌ها یا پلتفرم‌هایی نیز که نتوانند در این عرصه کاری انجام دهند، بیش از حد ضعیف و ناتوان هستند و ضرورتی برای حمایت از آنها وجود ندارد. به باور اصحاب این راهبرد بستن و محدود کردن فضا منجر به عقب افتادگی و ضعف جامعه شده و اتصال جهانی را مانند واکسنی می‌دانند که جامعه را در برابر امواج جهانی قوی‌تر می‌کند. قائل بودن به حق آزادی در قرائتی لیبرال برای افراد بخش دیگری از استدلال اصحاب این راهبرد است.

این دو راهبرد مناظره اول در حوزه سیاستگذاری سایبری در کشور را در سال های اخیر شکل داده- هر چند نسبت به بسیاری از مسائل بنیادین ساکت هستند- و در موقعیت‌های گوناگون رسانه‌ها را به صحنه تقابل خویش تبدیل کردند. فارغ از آنچه پیش از این گذشته است با نگاهی به جهان سایبری پیشرو و آنچه به زودی بر ما عارض خواهد شد به ترسیم وضعیت و ضرورت های برخاسته از آن می‌نگریم.

ارزیابی وضعیت

ابتدایی‌ترین نکته درباره مسئله سایبر این است که پدیده‌ای بس شتابان، پر سرعت و پیش‌رونده است به همین دلیل بررسی گذشته و اکنون آن معنا و فایده چندانی برای بررسی‌های سیاستی پیش نمی‌نهد بلکه بایستی نظر به آینده داشت. همین ویژگی باز به ما می‌گوید که سایبر یک پدیده زمانی است و هیچ بعد مکانی سنتی ندارد لذا استعاره‌ها و سیاست‌های مکانی مانند مرز پنداری‌های مرسوم در آن فاقد کارآیی است. مکان سایبر، یک مکان برآمده از «زمان عاجله» است و مرزهای آن نیز کاملا ناشی از زمان‌مندی و به تعبیر تقلیل‌یافته مرسوم هویتی‌اند؛ از آنجا که حکومت نیز صاحب زمان‌مندی است در نتیجه سایبر روندی موازی با حکمرانی تلقی شده و رو به سوی جایگزینی ساختاری خود دارد. لذا استراتژی سایبری بیش از آنکه ناظر به بازیگری دیگران باشد، بایستی ناظر به ماهیت خود پدیده سایبر تنظیم شود تا آن را به امری اهلی و درونی برای ما تبدیل سازد.

به واسطه زمان‌محوری سایبر، امروزه جهان را فضای جریان‌ها اشغال کرده و تعیین‌کنندگی جریان‌ها افزایش چشمگیری به نسبت گذشته یافته است؛ لذا تولید قدرت نیز منوط به توانایی «تولید جریان»هاست. میزان دامنه جریان ها در فضای سایبر مرزهای قدرت را شکل می‌دهند و عملا مرز هر کشور آنجاست که جریان‌های برخاسته از آن تمام می‌شوند. به عنوان مثال، مرزهای ج.ا در لحظه سرود سلام فرمانده از هند تا آفریقا و قلب اروپا بود. مرزهای سایبری چین به اندازه نفوذ تیک تاک در جوامع است و مرزهای سایبری کره جنوبی به اندازه نفوذ موج کره‌ای. در همین مثال تفاوت و میزان

پایداری جریان‌های برخاسته از هر کدام از جوامع کاملا روشن است و لذا چین با داشتن پلتفرم جهانی‌ای چون تیک تاک یک ابرقدرت سایبری به‌شمار می‌رود. قدرت سایبری کره جنوبی منوط به تداوم مصرف محصولات فرهنگی کره‌ای و ابراز طرفداری از آنان است و در لحظه‌ای که طرفداری و مصرف به پایان برسد، آن قدرت نیز رخت برمی‌بندد.

در سطحی دیگر، کشورها سرمایه‌گذاری‌های متفاوتی در عرصه سایبر کرده‌اند که رقابت و تخاصم با هر کدام اثرات ویژه‌ایرا بر ما می‌گذارد. «هوش مصنوعی» یک فناوری متداخل با عرصه سایبر بوده و تحول عظیمی در جمع آوری، خوانش، تحلیل و راهبرددهی جهان سایبر ایفا می‌کند. «عملیات‌های شناختی» مبتنی بر حضورهای آوتاری در جوامع هدف در کنار دستکاری سیستماتیک افکار عمومی به وسیله پلتفرم‌ها ابعاد دیگری از میدان نبرد سایبری را تشکیل می‌دهند. «هک و نفوذ سایبری» نیز بخش دیگری از این میدان بوده که از شهرت بیشتری برخوردار است. سخت‌افزارهایی مانند پردازش کوانتومی، 5G، اینترنت ماهواره‌ای، گجت‌های پیشرفته، خودروهای خودران و ... نیز پاره‌ای دیگر از مناسبات سایبری کشورها را بر پایه سطح «توسعه سایبری» شکل می‌کند. «دیپلماسی سایبری» نیز بخش دیگر قابل ذکر از میان انبوه مسائل این حوزه است که بایستی در استراتژی ملی سایبری به آن توجه ویژه داشت. امروزه کشورها سهم قابل توجهی

از برنامه‌های دیپلماتیک خود را از طریق فضاهای سایبر در قالب کنشگری نخبگان سیاسی یا فعالان مدنی در این حوزه به پیش می‌برند. بی‌تردید تحلیل فضای سایبری کشورها بخش مهمی از فرآیندهای ادراک از جامعه مخاطب را برای دیپلمات‌های امروزین شکل داده و مهارت در دیپلماسی سایبری نیز به یکی از چالش‌های دپارتمان‌های خارجی تبدیل شده است.

گزاره‌هایی برای استراتژی سایبری ملی

هر چند پس از جهان‌گرایی بی‌سامان کشور برای تقویت زیرساخت‌ها نیازمند یک دوره درون‌گرایی بود اما هر چه سریع‌تر بایستی این درونگرایی را به «برون گرایی بازدارنده» تبدیل کرد. در وضعیت کنونی با تعمیق مسئله سایبر در بطن زندگی روزمره مردم و مسائل امنیت ملی، کشور نیازمند خروج تدریجی از درون گرایی حفظ‌محور به سوی یک چارچوب بازدارنده در این حوزه است تا امنیت بلند مدت کشور نیز تامین شده و از عقب‌افتادگی در این حوزه شتابان جلوگیری شود. در این راستا، گزاره‌های زیر پیشنهاد می‌شوند:

۱) هم‌بنیادسازی سایبر با فلسفه سیاسی ج.ا به معنای هم‌زمان‌سازی آنها. این مسئله به امنیت هستی‌شناختی کشور در عصر سایبر باز می‌گردد. ضعف در آموزش نیروهای سایبری کشور و تقلیل‌گرایی شناختی-مهارتی در این سطح در آینده بحران‌های عدیده‌ای را برای کشور ایجاد خواهد کرد.

۲) ایجاد جریان‌های سایبری پیوسته و دامنه‌دار جهان اسلامی، بین الادیانی و تمدنی. همانطور که برای دفاع از مرزهای کشور عمق استراتژیک جغرافیایی کشور افزایش یافت، اکنون در عرصه سایبر هم امنیت تنها هنگامی به وجود خواهد آمد که مرزهای سایبری کشور در اقصی نقاط عالم توسعه یابند.

۳) رصد دشمن و طراحی بازی در قبال فراکتال‌ها و هسته‌های آن. ناتو مهمترین متخاصم سایبری کشور بوده که با شاخه‌های مختلف خود در قالب رژیم صهیونیستی، ترکیه-آذربایجان و متحدان عرب خود در کنار قدرت های اصلی آن اقدام به سطوح مختلف عملیات سایبری (به مثابه بخشی از جنگ ترکیبی) علیه ایران می‌کنند.

٤) پدافند عملیات شناختی دشمن در سطوح مختلف حائز اهمیت بوده و لازم است زیرساخت‌های فنی و شناختی آن با مدل‌های به روز شده تا حد زیادی گسترش یابند.

۵) آفند عملیات شناختی بایستی در ارتباط با لایه‌های مختلف دشمن با افق ۵ سال بعد گسترش یافته تا بتوان به چارچوب بازدارندگی تهاجمی در عرصه شناختی دست یافت.

٦) هک و نفوذ از یک مسئله تاکتیکی بایستی به سطح عملیات استراتژیک ارتقاء یابد که پیش از هر چیز نیازمند ارتقاء سطح اندیشه راهبردی فرماندهان عملیاتی این حوزه است.

۷) توسعه سایبری با نگاه دستیابی به زنجیره تامین کامل فناوری‌ها و زیرساخت‌های سایبری بایستی با گزینش و جرح و تعدیل فلسفه سیاسی رخ دهد. اولویت‌بخشی به زیرساخت‌های بنیادین در مقابل فناوری‌های تجملی مد نظر قرار گیرد.

۸) عموم مسئولان کشور بایستی تحت یک رژیم واحد پیشرفته آموزش های لازم برای دیپلماسی سایبری را دیده و سازماندهی‌های نوینی برای کنشگری فعالان مدنی در این صورت پذیرد. دیپلماسی سایبری هم در نسبت با مدیریت فضای داخلی و مدیریت بازتاب‌های آن در فضای بین الملل و هم پیرامون کنشگری دیگرزبانی مسئولان یا پیام‌های بین‌المللی نیازمند پروتکل‌های به روز شده است.

یادداشت

تعدد نهادهای تصمیم‌گیر درباره فضای مجازی

نویسنده:
ساجد هاشمی (پژوهشگر فضای مجازی)

آیا فضای مجازی در کشور ما موضوعی رهاشده است؟ اگر نه، چه افراد یا نهادهایی خود را در برابر آن مسئول می‌بینند؟ آیا فضای مجازی متولی بخصوصی در کشور دارد یا اینکه نهادهای مسئول هریک به حسب مأموریت و دایره وظایف و اختیاراتی که دارد، خود را متولی بخشی از آن می‌داند؟ معماری نظام حکمرانی فضای مجازی در ایران چگونه است؟ چه بازیگران و ذی‌نفعانی در آن نقش دارند؟ آیا سهم هریک -از وظایف و اختیاراتی که در این زمینه دارند- به درستی تعیین شده است یا آنکه با هم تعارض و تداخل دارد؟

این‌ها صرفاً نمونه‌ای از ده‌ها پرسش کلیدی برای شناخت و تحلیل نظام حکمرانی و تصمیم‌گیری در قبال فضای مجازی در ایران است. مشخصاً در این مجال نمی‌توان ابعاد مسئله را به تفصیل باز کرده و به این پرسش‌ها به دقت پاسخ گفت. اما این یادداشت می‌تواند فرصت مغتنمی برای طرح این مسئله با رویکردی نقادانه باشد، تا بلکه باب بحث‌های کارشناسی و تخصصی در این زمینه باز گردد.

دکتر کیومرث اشتریان، استاد برجسته سیاستگذاری عمومی در دانشگاه تهران، مفهوم «اوردوز نهادی» را برای توصیف وضعیت نابسامان نهادهای سیاستگذار در کشور به کار برده‌اند. این مفهوم در درجه اول به تکثر بیش از حد و اندازه نهادهای مسئول در بخش‌های مختلف اشاره دارد. به طور مثال، در حوزه فرهنگ، ده‌ها نهاد دولتی و شبه دولتی طی چهار دهه گذشته تأسیس شده‌اند که هریک ضمن ارتزاق از بودجه عمومی، مأموریت‌های تقریباً مشابهی داشته و در عمل بسیاری از آنها به لحاظ اثربخشی اقدامات موفق نبوده‌اند. جالب آنکه همین عدم توفیق، خود گاه بهانه‌ای برای تأسیس نهادهای دیگر (بدون جایگزینی با نهادهای قبلی) شده است.

از جمله پیامدهای این پدیده، موازی‌کاری و نیز تداخل و تعارض نهادی است. به طور مثال، در حوزه تقنین، علیرغم آنکه بر اساس قانون اساسی، مجلس شورای اسلامی تنها نهاد قانون‌گذاری در کشور است، مصوبات برخی از شوراهای عالی در حکم قانون برشمرده می‌شود؛ بی‌آنکه از فرآیندها و ساز و کارهای قانون‌گذاری برخوردار باشند. یا مثلاً در حوزه مقررات‌گذاری و تنظیم گری، دعوای وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با سازمان تنظیم مقررات صوت و تصویر فراگیر (ساترا) بر سر مجوزدهی به محصولات نمایش خانگی در بستر پلتفرم‌های ویدیو بر درخواست (VoD) بخصوص با توجه به تفاوت معیارها و استانداردهای این دو مجموعه در امر برنامه‌سازی، نمونه‌ای آشکار از تعارض نهادی در این زمینه است. مثال دیگر، جایگاه شورای عالی فضای مجازی در نظام حکمرانی کشور است، که روی کاغذ و بر اساس حکم مقام معظم رهبری، دارای شأن فراقوه‌ای است؛ اما در عمل گاه به جهت رویکرد ریاست شورا یعنی رئیس جمهور از نقش بالادستی شورای عالی بخصوص در امر کنترل و نظارت، فروکاسته شده است. ضمن آنکه علیرغم احکام این شورا که بر ایفای نقش کانونی آن و تمرکز و یکپارچگی سیاستگذاری و مدیریت کلان فضای مجازی در شورای عالی تصریح و تأکید داشته، همچنان شاهد مجموعه‌های موازی این شورا در امر سیاستگذاری و تصمیم‌گیری فضای مجازی هستیم.

چنین مسائلی در حالی رخ داده است که در سال ۱۳۹۰ شورای عالی فضای مجازی به این منظور تشکیل شد که «نقطه‌ی کانونی متمرکزی برای سیاستگذاری، تصمیم‌گیری و هماهنگی در فضای مجازی کشور» باشد. در واقع، قرار بر این بود که این شورا نه یک بازیگر جدید در ردیف دیگر نهادهای سیاستگذار این عرصه، بلکه محور و کانون همه بازیگران و ذی‌نفعان این عرصه باشد. یعنی نوعی شأن فرماندهی، قرارگاهی و هماهنگ‌کنندگی برای شورای عالی در نظر گرفته شد تا با جایگاه بالادستی و فراقوه‌ای که دارد همه دستگاه‌ها اعم از سیاستی، تقنینی، رگولاتوری، اجرایی و نظارتی را ذیل خود هماهنگ و هم‌افزا کند. بدین منظور، وظایفی در حوزه رصد کارآمد و روزآمد، مدیریت کلان، سیاستگذاری، برنامه‌ریزی، و نظارت به این شورا محول گردید؛ اما ابزارهای لازم برای ایفای چنین نقشی در اختیار شورا قرار نگرفت و مسائل فوق‌الذکر به وجود آمد.

به عنوان نمونه یکی از شؤون مأموریتی شورای عالی، نظارت راهبردی بر اقدامات حوزه فضای مجازی است. در بند دوم از وظایف شورا (حکم انتصاب اعضای شورای عالی فضای مجازی - ۱۳۹٤) بر «نظارت مستمر بر عملکرد دستگاه‌ها و بخش‌های ذی‌ربط در چارچوب مصوبات شورای عالی» تأکید شده است. در بند پنجم نیز با موضوع شبکه ملی اطلاعات، «نظارت مستمر و مؤثر مرکز ملی بر مراحل راه‌اندازی و بهره‌برداری از آن» از وظایف مرکز ملی برشمرده شده است. این در حالی است که ما به ازای ساختاری و فرایندی به این منظور فراهم نشده و عملاً این شورا و مرکز ملی ذیل آن نقش نظارتی ندارند.

یکی دیگر از شؤون مأموریتی شورای عالی، سیاستگذاری به نحوی است که مصوبات آن در حکم قانون برشمرده شود؛ به این معنا که دستگاه‌ها ملزم به اجرای این مصوبات باشند. به جهت نکته‌ای که در سطور بالاتر مبنی بر جایگاه مجلس شورای اسلامی بعنوان تنها نهاد قانون‌گذار در کشور گفته شد، از جهت کارشناسی نمی‌توان مصوبات شورای عالی را در تراز قانون دانست. اما جایگاه بالادستی و فراقوه‌ای شورای عالی -حد اقل روی کاغذ- این اجازه را می دهد که این شورا از مجلس شورای اسلامی بعنوان بازوی تقنینی خود استفاده کند. یعنی همچنان‌که این شورا دستگاه‌های اجرایی را مکلف به اموری در قالب مصوبات خود می‌کند، این امکان را دارد تا در جایی که نیاز به وضع قانون و پیگیری از سمت قوه مقننه وجود دارد، این امر را به مجلس شورای اسلامی محول کند. این امر می‌تواند از کانال خود مجلس شورای اسلامی و به صورت همکاری مجلس و مرکز ملی در تدوین طرح‌های قانونی دنبال شود؛ ضمن این که می‌تواند از کانال دولت و به صورت همکاری کمیسیون‌های دولت و مرکز ملی در تدوین لوایح قانونی صورت گیرد.

بعنوان آخرین نمونه به شأن تنظیم‌گری شورای عالی اشاره می‌کنم. می‌دانیم روابط میان ذی‌نفعان و کاربران فضای مجازی در همه لایه‌ها و عرصه‌های مربوط به فضای مجازی از جمله خدمات دسترسی به اینترنت، پلتفرم و سرویس و محتوا نیاز به مقررات‌گذاری و تنظیم‌گری دارد. برای این کار نهادهای تخصصی به شکل بخشی وجود دارند. به عنوان مثال، سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی در حوزه زیرساخت و خدمات دسترسی، وزارت صمت در حوزه مجوزدهی به درگاه‌های پرداخت، و ساترا در زمینه محتوای صوت و تصویر فراگیر به این امر مشغول‌اند. اما جای یک چیز خالی است و آن تنظیم‌گری کلان و راهبردی در همه عرصه‌ها به‌ویژه تنظیم‌گریِ تنظیم‌گران فضای مجازی است. دعوای وزارت ارشاد و ساترا که پیشتر به آن اشاره شد، باید در چنین مرجعی حل و فصل می‌شد که علی‌الأصول شورای عالی فضای مجازی یا به عبارت دقیق‌تر کمیسیون عالی تنظیم مقررات ذیل این شورا می‌تواند در این سطح به ایفای نقش بپردازد.

جمهوری اسلامی ایران
شورای عالی فضای مجازی
مرکز ملی فضای مجازی

کوتاه سخن آنکه تعدد نهادهای تصمیم‌گیر در حوزه فضای مجازی اگرچه در عمل شکل اوردوزی پیدا کرده، اما در صورتی که شورای عالی فضای مجازی جایگاه بایسته خود را بدست آورد، به نظر می‌رسد هرچیزی در این زمینه سر جای خود قرار خواهد گرفت.

یادداشت

به جهان نابرابر خوش آمدید

درآمدی بر شکاف دیجیتال و مسئله عدالت در ایران امروز و فردا

نویسنده:
کیوان بهمنی (پژوهشگر جامعه شناسی سیاسی)

اگر کمی تساهل به خرج دهیم احتمالا می‌توانیم «عدالت» را یکی از پرچالش ترین مفاهیم تاریخ تفکر بشری و شاید آن را همزاد زیستن بشر بر زمین بدانیم. مفهومی که در آکادمی افلاطون خود را در اوج دید، در صومعه آگوستین قدیس نفوذ کرد، افتان و خیزان خود را در میان قرون متمادی زنده نگه داشت تا سر از کلیسای باشکوه آکویناس درآورد و بعد از آن بود که رفته رفته دوباره فضا را برای خودنمایی بیشتر فراهم دید اما ساکت ماند تا از حلقوم ستم دیدگان قرن هفدهم و هجدم بیرون آید و چون تیغ تیزی بر گردن لویی شانزدهم و ماری آنتوانت نگون‌بخت فرو نشیند. اما این تمام ماجرا نبود زیرا سیل عظیم کارگرانی که مانند چاپلین در فیلم عصر جدید، در حال له شدن بودند دستاویزی شایسته‌تر از «عدالت» نیافتند و با فریادهای برابری خواهانه عدالت را جستند. طوفان انقلاب‌های مارکسیستی دوگانه بزرگ تاریخی به نام دولت‌های سوسیالیستی و لیبرال-دموکراسی‌ها را به وجود آورد. اینجا نیز موضوع اساسی همان موجود دوست‌داشتنی افلاطون یعنی عدالت بود. به نظر می‌رسد یک نفر فراموش شد و آن هم «مارکس» است. کسی نمی‌تواند پیرامون عدالت سخن بگوید و این متفکر رنجور را فراموش کند کسی که از همان کارگران در حال له شدن تقاضا کرد به پا خیزند. عدالت ولی دوامی بیش از دوگانه‌های ساخته‌شده‌ی پیرامون‌اش داشت. آن دوگانه‌ها فروپاشیدند اما عدالت همچنان مانند عروسی پرناز، حقیقتِ خود را بر هیچ‌کس آشکار نکرد. این روزها دور، دورِ فانتزی‌بازهایی است که « نظریه‌ای در باب عدالت» جان رالز یا «عدالت؛ چه باید کرد؟» سندل را در دست گرفته و فخر آن را به دیگران بفروشند.

اکنون خواننده حق دارد بپرسد ما آمده‌ایم در مورد جهان دیجتال و امر سیاسی و تلاطم‌های حاصل از برخورد این دو بخوانیم، چرا نویسنده اینقدر دورخیز کرده است؟ می‌توانم اینگونه از خود دفاع کنم که «امر سایبر» و تمام شقوقِ آن، ما را وارد «جهان» دیگری کرده و مگر می‌شود ما انسان‌ها وارد مکان و فضایی شویم اما «عدالت» خود را به آنجا نرساند؟ ما اکنون در طلیعه یک «جهان» و شاید یک «تمدن» جدید هستیم. این جهان قوانین خاص خود را دارد، قوانینی که هرگز بشر تاکنون تجربه نکرده است پس باید «عدالت» را در قامت همین قوانین بجوییم.

اما به راستی چرا ادعا می‌کنیم جهان سایبر قوانین منحصر به فردی دارد؟ پاسخِ کوتاه آن است که اصل اول این جهان «بدن‌زدایی» است. بدن و به طور عمومی‌تر «فیزیک» به عنوان عینیتِ معناهایِ متفاوت در جهانِ پیشاسایبر، در جهان سایبر محوریت خود را از دست می‌دهد. نمونه خیلی دم دستی آن، جا شدنِ میراث قرن‌ها تفکر و کشفیات بشری در «تراشه‌ای» چند میلی‌متری است. همین یک نکته نشان می‌دهد که با جهانی تا چه اندازه متفاوت رو به رو هستیم. اما روابط انسان‌ها در این جهان چگونه تنظیم خواهد شد؟ این دقیقا همان پرسشی است که پای «عدالت» را به میان بحث خواهد آورد. اگر کسی به همین تراشه ریز که حاوی دانش‌های زیادی است دسترسی نداشته باشد آیا حق دارد فریاد برآورد که «به حاشیه» رانده شده است؟

بیاید در ابتدا ایران امروزمان را تصور کنیم. تصویر اولیه احتمالا این باشد که ما هم‌راستا با جریان جهانی در حال حرکت به سمت «جهان جدید» و «تمدن سایبری» هستیم. البته که این تصویر شاید چندان نادرست هم نباشد. اما خیلی سریع قیدهایی قد علم می‌کنند که این تصویر شیرین اولیه را خراب می‌کند. کدام قیدها؟ اگر بخواهیم نامی آشنا برای آن انتخاب کنیم همان «مرکز-پیرامون» است. وقتی از ایران امروز سخن می‌گوییم مقصودمان تنها تهران دوازده میلیونی به عنوان یک کلان‌شهر نیست. مثلا «خورموج» هم جزئی از ایران است یا «قوچان» و یا «خنج». اگر فردی در یکی از خیابان‌های خنج به خواب رود و در میدان کتاب تهران از خواب بیدار شود احتمالا از شدت شگفت‌زدگی دچار تشویش ذهنی خواهد شد. این نسبت با شیبی کمتر میان مراکز استان‌ها و شهرستان‌های استان و حتی میان بالاشهر و پایین‌شهر تهران نیز قابل مشاهده است.

برای توضیح این وضعیت چه مفهومی مناسبت است؟ مفاهیمی مانند «شکاف طبقاتی» برای توضیح اینگونه وضعیت‌ها را بارها شنیده‌ایم و با تمام نارسایی‌هایی که ممکن است داشته باشد اما تا حدودی این اختلاف سطح را روشن می‌کند. این شکاف طبقاتی و این شکاف عمیق میان «مراکز و پیرامون ها» در جهان دیجتالی‌شده نیز ادامه خواهد داشت و می‌توان نام «شکاف دیجتال» بر آن نهاد. در توضیح این مفهوم احتمالا زحمت زیادی نیاز نباشد. با قدم زدن در خیابان‌های شهرهای مرکز و شهرهای پیرامون به آسانی می‌توان دریافت که جایگاه هر کدام از شهرها در جهان آینده چه خواهد بود و آیا ناعدالتی‌ها در زمان و مکان‌های پیشین در جهان پیش‌رو از میان خواهد رفت یا کماکان در شکلی دیگر تداوم خواهد داشت.

اما اگر بخواهیم دقیق‌تر به دنبال توضیح شکاف دیجیتال باشیم در ابتدا باید

چند معیار را به میان آوریم تا بر مبنای آن به قضاوت بنشینیم. از میان همه معیارهای موجود به نظر می‌رسد چهار عنوان بیش از همه اهمیت دارد:

۱) **دسترسی به اینترنت:** ابتدایی‌ترین نیاز در جهان آینده دسترسی به اینترنت است زیرا بستر برقراری تمام ارتباطات اینترنت است و عدم دسترسی به آن عملا مانند قطع اکسیژن برای یک انسان زنده است.

۲) **دسترسی به ابزارها:** جهان جدید ابزارهای خودش را دارد و بدون آن های نمی‌توان وارد آن جهان شد. این ابزارهای از گوشی‌های هوشمند، لپ تاپ‌ها و کنسول‌های بازی گرفته تا عینک‌های وی آر را شامل می‌شود. دسترسی به این ابزارها آن هم به حد کفایت از ضروریات ورود به جهان جدید است.

۳) **قدرت خرید:** در وضعیتی تورمی احتمالا اغلب مردم با کاهش قدرت خرید خود رو به رو شده باشند اما مردمانی که در شهرها و سکونتگاه‌های پیرامونی هستند با کاهش شدیدتری مواجهه شده‌اند پس در تهیه ابزارهای ضروری جهان جدید نیز بیش از مرکزنشین‌ها با چالش رو به رو می‌شوند.

۴) **دانش استفاده:** تصور کنید فردی در یک شهر پیرامونی هم دسترسی به اینترنت دارد هم ابزارهای ضروری به قدر کفایت در دسترس وی قرار دارد و هم توان خرید آن را دارد اما «دانش» به کار گیری مرحله اصلی است که بسیاری در آن درمی‌مانند. درماندن در این مرحله مهم‌ترین آسیبی است که افراد با آن رو به رو هستند.

اکنون دوباره به ابتدای سخن برگردیم؛ آیا بی‌عدالتی‌ها در قالب نابرابری‌ها با ما به جهانِ جدیدِ سایبری سفر می‌کنند؟ برای پاسخ، هر چهار معیار بالا را به میان می‌آوریم. با وضعیت مرکز-پیرامونی که در میان جغرافیای پهناور ایران با آن رو به رو هستیم به نظر می‌رسد در موقعیتی بسیار بغرنج مواجه باشیم. شاید افرادی باشند که توان برآوردن هر سه شرط ابتدایی فوق را داشته باشند اما شرط چهارم جایی است که کُمیت‌شان لنگ می‌زند. این همان دلیلی است که «کافی‌نت»ها را به یک بیزینس پردرآمد در شهرهای بسیاری تبدیل کرده است. چه بسیارند افرادی که علی‌رغم برخوردار بودن از یک کامپیوتر خانگی برای انجام امورات روزمره خود مجبور به هزینه کردن و مراجعه به کافی نت هستند. اینجا همان جایی است «شکاف دیجیتال» در میان مناطق مرکزی و پیرامونی خود را نشان می‌دهد یعنی توزیع نابرابر فناوری‌های و دانش‌های حوزه دیجیتال به اوج خود رسیده است.

در نتیجه این وضعیت و جایگشت دیگر مسائل مشابه مانند «شکافت طبقاتی» ، «شکافت اجتماعی» ، «شکاف اقتصادی» و «شکاف نسلی» با «شکاف دیجیتال» بر ما روشن خواهد شد که با چه پدیده‌هایی در آینده نزدیک مواجه خواهیم بود. وضعیتی که می‌توان نام «پرتاب‌شدگی» بر آن نهاد. یعنی به جای آنکه به جهان جدید وارد شویم، به جهان جدید «پرتاب» خواهیم شد. وارد شدن یک امر تدریجی است که انسان فرصت وفق پیدا کردن با محیط را دارد درحالی که ما اکنون به وضعیت‌های جدید پرتاب می‌شویم و این خود به غامض بودن موقعیت‌مان می‌افزاید. در نتیجه این پرتاب‌شدگی است که ما فرصت از میان بردن «نابرابری‌های» سابق را نداریم و «نابرابری‌های» جدید نیز خود را هویدا می‌کنند. نابرابری آموزشی، نابرابری شغلی، نابرابری درآمدی و به طور کلی «نابرابری فرصت‌ها» چیزی است که روند آن آغاز گشته و هر چه سرعت رشد تکنولوژی‌های ارتباطی بالاتر می‌رود این فاصله‌ها نیز عمیق‌تر می شود. به همین دلیل است که شکاف دیجتال معضلی مهم در راه توسعه یک کشور پهناور مانند ایران است.

اقتصاد دیجیتال و آینده اقتصاد ایران

گفت‌وگو با دکتر محمدرضا یزدی‌زاده
کارشناس مسائل اقتصادی

با توجه به وضعیت اقتصادی حاکم بر کشور، بسیاری بر این باور هستند که در فضای ناکارآمدی نظریات تجربه‌شده، باید محور اقتصاد کشور از انرژی، کشاورزی، مالیات، صنعت و... به اقتصاد دیجیتال تبدیل شود. آیا اقتصاد دیجیتال می‌تواند فرشته نجات اقتصاد ایران باشد یا طی چند سال آینده نمی‌توان به رشد جدی اقتصادی در کشور امیدوار بود؟

شما اشاره کردید که با توجه به وضعیت اقتصادی کنونی کشور، بسیاری معتقدند لازم است که اقتصاد متکی به انرژی، کشاورزی، مالیات، و صنعت به سمت اقتصاد دیجیتال تغییر یابد. اما من بر این باورم که این دو بخش، یعنی اقتصاد سنتی و اقتصاد دیجیتال، نباید به عنوان جایگزین یکدیگر دیده شوند. در واقع، اقتصاد دیجیتال می‌تواند به عنوان یک ابزار برای تسهیل و بهبود فعالیت‌های اقتصادی سنتی عمل کند، نه اینکه آن‌ها را کاملاً جایگزین کند. ناکارآمدی تئوری‌های تجربی در کشورمان ریشه در این دارد که ما اغلب با توهمات نظری در حوزه اقتصاد مواجهیم. تئوری‌های اقتصادی معمولا در یک محیط آزمایشگاهی و با فرض‌هایی که در دنیای واقعی کمتر پیش می‌آیند، ارائه می‌شوند. هدف از این تئوری‌ها نشان دادن روابط بین دو یا چند متغیر در شرایطی است که سایر عوامل ثابت فرض می‌شوند، اما این فرضیات غالباً با واقعیت‌های اقتصادی ما همخوانی ندارند. واقعیت این است که تئوری های اقتصادی ابزاری برای درک روابط هستند و نه الزاماً برای تحلیل دقیق واقعیت‌های جامعه یا ارائه راه‌حل‌هایی برای مشکلات کشور. یکی از چالش های این تئوری‌ها این است که تمایل دارند روابط علی و معلولی را به صورت یک طرفه ببینند، در حالی که در یک سیستم اقتصادی، اجزاء مختلف بر یکدیگر تأثیرات متقابل دارند و علت‌ها و معلول‌ها می‌توانند به مرور زمان تغییر کنند. پس، حرکت به سمت اقتصاد دیجیتال نه تنها یک انتخاب بلکه یک ضرورت در راستای پیشرفت فناوری و تکنولوژی است. این دیدگاه نباید به این معنا باشد که اقتصاد سنتی و دیجیتال جایگزین یکدیگر هستند، بلکه آن‌ها باید به عنوان مکمل‌هایی به یکدیگر نگریسته شوند.

حال آیا به نظر شما اقتصاد دیجیتال می‌تواند تاثیر شگفت‌انگیزی بر روابط اقتصادی بگذارد و رویه‌های اقتصادی را دگرگون کند؟

اقتصاد دیجیتال، به عنوان یک تحول پارادایمی، به سرعت در حال شکل‌گیری است و امکان دارد که به همان سرعت، جای خود را به فناوری‌های جدیدتری بدهد. این پارادایم نوین، قادر است هزینه‌ها را کاهش داده و تغییرات اساسی در بسیاری از بخش‌ها ایجاد کند، از جمله اینکه تکنولوژی‌های قدیمی را کنار گذاشته و تکنولوژی‌های جدیدی را معرفی کند. در این میان، نقش هوش مصنوعی بسیار حیاتی است.

در کتابی که بنده در حال انتشار آن هستم، "اقتصاد مقاوم و راه‌های دسترسی به آن"، تأکید شده است که باید یک معاونت رئیس جمهور مخصوص به هوش مصنوعی و فناوری دیجیتال تأسیس شود. این معاونت باید به صورت گسترده و با مدیریت مستقل، تمام جوانب اقتصاد دیجیتال را در نظر بگیرد تا آسیب‌پذیری در این بخش به حداقل برسد. همچنین باید از ظرفیت‌های اقتصاد دیجیتال در زمینه‌های مختلفی مانند صنعت، کشاورزی، و نفت بهره برداری کند تا به توسعه همه‌جانبه اقتصاد کمک شود. این توجه ویژه به فناوری دیجیتال و هوش مصنوعی می‌تواند به عنوان یک عامل محوری در تقویت اقتصاد مقاوم شناخته شود و راه‌های جدیدی را برای دستیابی به رشد و توسعه پایدار فراهم آورد.

با توجه به فرمایش‌های پیشین جنابعالی مبنی بر فقدان سازوکار و استراتژی واحد در حکمرانی اقتصادی ایران، چگونه می‌توان تاثیر آن را بر اقتصاد دیجیتال ردیابی کرد؟ به نظر شما سیاست‌های اقتصادی فعلی موجب رشد توسعه اقتصاد نوآورانه می‌شود یا مانع تحقق آن است؟ آیا اساسا می‌توان از سیاست‌های اقتصادی فضای مجازی صحبت کرد و آیا اصلا کشور در این زمینه سیاست مشخص، منسجم و قابل رهگیری دارد؟ برنامه‌های توسعه که مشخصا قانون هستند و توسط مجلس تصویب می‌شوند در طول ۳۰ سال گذشته توجه خاص و ساختارمندی به اقتصاد نوآورانه داشته‌اند؟

در خصوص نبود یک سازوکار و استراتژی واحد در حکمرانی اقتصادی ایران، توجه داشته باشید که یکی از مشکلات اصلی کشور ما فقدان یک استراتژی اقتصادی مشخص است. این مسئله منجر به تضییع منابع کشور، تکرار بی پایان کارها و بی‌ثباتی در برنامه‌ریزی‌ها شده است. این وضعیت بدان دلیل است که هر دولتی پس از روی کار آمدن، می‌کوشد بر اساس دیدگاه‌های خود، از نو شروع کند و ما هیچ استراتژی مشخص و دائمی‌ای را تعریف

نکرده‌ایم که هر دولتی باید آن را دنبال نماید. نتیجه این امر، وضعیتی است که در آن، با وجود داشتن امکانات مالی کافی برای ساخت پالایشگاه‌ها و خاتمه دادن به خام‌فروشی، هنوز با چالش‌های عدیده‌ای مواجه هستیم. علت اصلی نداشتن استراتژی در چندین عامل ریشه دارد، از جمله در ساختار طراحی برنامه‌ها و نحوه انتخاب مسئولان طراحی آن‌ها. یکی از اشتباهات تاریخی ما پس از انقلاب این بود که ، سازمان برنامه‌ریزی که قبلاً تحت نظارت شاه بود، به زیر نظر قوه مجریه آورده شد. در حالی که این سازمان باید فراقوه‌ای باشد و برنامه‌ریزی و استراتژی‌ها را طراحی کند و دولت‌ها و مجلس ها موظف به دنبال کردن و تسهیل آن استراتژی‌ها باشند. اما، ما طراحی استراتژی‌ها را به قوه مجریه واگذار کرده‌ایم، که همانند واگذاری استراتژی یک شرکت به مدیرعامل آن است، که این خود باعث بی‌ثباتی و عدم اطمینان در برنامه‌ریزی‌های کشور می‌شود.

مشکل دوم در ساختار برنامه‌ریزی کشور ما نهفته است که این مسئله به دو بخش تقسیم می‌شود: ساختار برنامه‌ریزی و ساختار تصویب برنامه‌ها. ساختار برنامه‌ریزی ما دچار نقص است. بررسی کنید که تا به حال، در طول ۸۰ سال گذشته و پیش از انقلاب، ۱۲ برنامه داشته‌ایم که هیچ‌کدام به طور کامل اجرایی نشده‌اند. ما به رویه تدوین برنامه‌ها بدون انجام آسیب‌شناسی دقیق ادامه می‌دهیم و با فروض غیر واقعی برنامه‌های جدیدی می‌نویسیم که این فروض، حتی پیش از تصویب برنامه در دولت یا مجلس، تغییر می‌کنند. این تغییر در فروض اساسی، برنامه‌ها را از همان ابتدا ناکارآمد می‌سازد.

برنامه‌ها باید بر اساس سناریوهای متفاوت و منعطف نوشته شوند تا هم بدترین و هم بهترین شرایط ممکن را در نظر گیرند. این انعطاف‌پذیری از اهمیت بالایی برخوردار است تا در صورت وقوع بدترین شرایط، کشور دچار فاجعه نشود و در بهترین شرایط، فرصت‌های طلایی را از دست ندهیم. بنابراین، برنامه نمی‌تواند به شکل یک قانون ثابت باشد که انعطاف‌پذیری آن را از بین ببرد. برنامه‌ریزی باید فراقوه‌ای باشد و این مسئله در قانون اساسی ما پیش‌بینی شده است، اما برداشت‌های اشتباه از آن مانع از تحقق این هدف شده است.

سیاست‌های کلی نظام باید به عنوان استراتژی های کلان و نه داستان‌هایی بی‌اساس در نظر گرفته شوند. اگر بخواهیم ساختار برنامه‌ریزی کشور را اصلاح کنیم، باید سازمان برنامه و بودجه و نظام برنامه‌ریزی کشور را از قوه مجریه جدا کرده و به صورت فراقوه‌ای، احتمالاً زیر نظر مجمع تشخیص مصلحت نظام، اداره کنیم تا تضمینی برای پیگیری و اجرای استراتژی‌های بلندمدت و پایدار فراهم آوریم.

در زمینه دیجیتالیزه شدن و هوش مصنوعی، ما باید این دو موضوع را به صورت همزمان و مکمل یکدیگر در نظر بگیریم. جهان امروز شاهد تحولات سریعی در حوزه‌های دیجیتال و هوش مصنوعی است. بر این اساس، ضروری است که ما نیز یک سازمان مستقل برای مدیریت و بهره‌برداری از فضای دیجیتال و هوش مصنوعی تاسیس کنیم. این امر به ما امکان می‌دهد تا از فرصت‌های پیش رو بهره‌مند شویم و در عین حال آسیب‌پذیری خود را در برابر تهدیدات مرتبط با این حوزه‌ها به حداقل برسانیم. این دو حوزه باید به عنوان عناصر اساسی و مکمل فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در استراتژی کلان کشور لحاظ شوند. ادغام موفقیت‌آمیز فناوری دیجیتال و هوش مصنوعی در سیاست‌ها و برنامه ریزی‌های ملی، می‌تواند پیشرفت و توسعه پایدار را در عصر نوین تضمین کند و به ما اجازه دهد که از مزایای آن‌ها به نحو احسن استفاده کرده و در عین حال خود را از مخاطرات احتمالی محافظت کنیم.

مقصود شما از این تعیین استراتژی چیست؟ آیا همچنانکه برخی از اقتصاددانان معتقدند که اقتصاد ایران هنوز هویت خود را مشخص نکرده است، شما هم معتقدید که تعیین استراتژی به معنای تعیین هویت اقتصاد ایران است یا مقصودی دیگر دارید؟ الزامات این تعیین استراتژی چیست؟

اقتصاددانان اغلب بر این باورند که ایران هنوز هویت اقتصادی خود را مشخص نکرده است و از سیاست‌های متناقض رنج می‌برد. این بحث بیشتر حول محور این است که آیا اقتصاد باید دولتی باشد یا آزاد. برخی تصور می کنند که راهکار، اقتصادی کاملاً آزاد است، اما واقعیت این است که مدل اقتصادی کاملاً آزاد، به شکلی که آن‌ها می‌پندارند، در هیچ نقطه‌ای از جهان وجود خارجی ندارد. از طرف دیگر، تجربه اقتصاد دولتی نیز به عنوان یک مدل ناموفق شناخته شده است.

هویت اقتصادی باید به گونه‌ای تعریف شود که درک کنیم نه با یک اقتصاد کاملاً رها شده و نه با یک اقتصاد کاملاً دولتی به نتیجه مطلوب دست خواهیم یافت. اعتقاد به اینکه قیمت به عنوان ابزاری برای تخصیص بهینه منابع عمل می کند، تنها زمانی معتبر است که قیمت‌ها خود از یک بازار رقابتی واقعی نشأت گرفته باشند، که در بسیاری موارد، این شرایط محقق نمی‌شود.

این دوقطبی میان اقتصاد دولتی و اقتصاد رها، هر دو بر پایه فرضیاتی هستند که در عمل قابل اجرا نیستند. در هر اقتصاد بازی، نوسانات اقتصادی اجتناب ناپذیر هستند و نشان‌دهنده ماهیت آن اقتصاد می‌باشند. مهم این است که یک هویت اقتصادی واضح و عملی برای ایران تعریف شود که بتواند هم به توسعه پایدار کمک کند و هم از نوسانات شدید اقتصادی که به جامعه آسیب می‌زنند، جلوگیری نماید.

در اقتصادهای آزاد، دولت‌ها همچنان نقش مهمی در کنترل و مدیریت نوسانات اقتصادی ایفا می‌کنند، از طریق سیاست‌های مالی و پولی که بر عرضه و تقاضا تأثیر می‌گذارند. این امر نشان می‌دهد که وجود یک بازار کاملاً آزاد یا اقتصاد دولتی محض، در عمل بسیار نادر است و هر دو نوع اقتصاد نیازمند دخالت‌های معقول دولتی برای رسیدن به ثبات و رشد پایدار هستند.

این دخالت‌ها می‌توانند شامل وضع مالیات بر کالاهای خاص برای کاهش تقاضا، ارائه تسهیلات یا مشوق‌های مالی برای تشویق تولید یا مصرف برخی کالاها، یا استفاده از سیاست‌های پولی برای کنترل کلی تقاضا در اقتصاد باشند. هدف از این اقدامات، دستیابی به اهداف اقتصادی مورد نظر دولت است، مانند رشد اقتصادی، کنترل تورم، یا ایجاد اشتغال.

مشکل اصلی که در ارتباط با استراتژی اقتصادی عنوان کردید، عدم وجود یک برنامه بلندمدت است که اهداف اقتصادی را به طور واضح تعریف کرده و راه های رسیدن به آن اهداف را بر اساس سناریوهای مختلف و انعطاف‌پذیر تعیین کند. این عدم وجود استراتژی مشخص، اقتصاد را وابسته به متغیرهایی می کند که کنترل آن‌ها خارج از دسترس است، مانند قیمت‌های جهانی یا میزان صادرات، که می‌تواند به ناپایداری‌های اقتصادی منجر شود.

این بحث تأکید می‌کند بر ضرورت تدوین یک استراتژی اقتصادی دقیق و انعطاف‌پذیر که بتواند به طور مؤثر به مدیریت و کنترل نوسانات اقتصادی بپردازد و از طریق دخالت‌های هدفمند و محاسبه شده، به اهداف بلندمدت اقتصادی کشور کمک کند.

ابعاد نقش آفرینی دولت (به معنای عام) در اقتصاد دیجیتال چیست؟ آیا ما باید به سمت اقتصاد دیجیتالی مانند چین برویم که در آن پشتوانه دولتی منجر به توسعه محیط نوآوری و سرمایه می‌شود یا باید مدل‌هایی مانند مدل آمریکایی را پیگیری کنیم و دولت صرفا فراهم‌کننده زمینه‌های رشد و توسعه

اقتصاد دیجیتال باشد؟ یا باید مانند عربستان تحت یک برنامه مشخص دولتی و منسجم اقتصاد دیجیتال را شکوفا کنیم؟

اشاره به مدل‌های پیشرفته چین یا آمریکا در زمینه فضای دیجیتال و بیان اینکه همانند آن‌ها پیش برویم، نیازمند توجه دقیق به ویژگی‌های منحصر به فرد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشور ما است. فضای دیجیتال در عین فرصت، تهدیدهایی را نیز به همراه دارد و ما باید آسیب‌پذیری خود را در این عرصه به حداقل برسانیم. ایجاد زمینه‌های لازم برای فعالیت بخش خصوصی ضروری است، اما باید زیرساخت‌ها، کنترل‌ها و جایگزین‌های مناسب را برای مقابله با استفاده‌های مخرب از این فضا، مانند جنگ‌های سایبری و تبلیغاتی، فراهم آوریم.

من شخصاً به شدت به اهمیت شبکه اینترنت ملی اعتقاد دارم، زیرا جنگ‌های آینده بیشتر در حوزه‌های سایبری و تبلیغاتی رخ خواهند داد. در نتیجه، کشور باید درحالی که از فرصت‌های فضای دیجیتال بهره‌برداری می‌کند، آسیب پذیری خود را در این زمینه به شدت کاهش دهد. این امر مستلزم ایجاد یک سیستم داخلی مستحکم و قابل اتکاست که قادر به محافظت از اطلاعات و حفظ استقلال کشور در برابر تهدیدهای خارجی باشد.

اگر امکان دارد مقداری درباره این عقیده که شبکه ملّی اطلاعات قادر به تثبیت استقلال کشور است توضیح دهید؟ با این ملاحظه که برخی معتقدند با رشد تکنولوژی‌های سایبری ما دیگر نمی‌توانیم از مرزهای مرسوم سیاسی سخن بگوییم و با نوعی شبکه‌های منطقه‌ای مواجه خواهیم بود که مرزهای سیاسی را درمی‌نوردد.

موضوع شبکه ملی ارتباطات و اهمیت آن در مقابله با تهدیدات سایبری بسیار حیاتی است. توسعه و استفاده از اینترنت و فناوری‌های مرتبط، در حالی که فرصت‌های بی‌نظیری برای پیشرفت ارائه می‌دهد، می‌تواند به عنوان یک تیغ دولبه عمل کند که در صورت عدم مدیریت صحیح، آسیب‌پذیری‌های جدی به همراه دارد.

شبکه ملی ارتباطات باید به گونه‌ای طراحی شود که قابلیت هدایت و کنترل را داشته باشد و در شرایط خاص بتواند به عنوان جایگزینی امن عمل کند. این شبکه باید امکان کنترل ارتباط با خارج را فراهم کند تا دسترسی غیرمجاز به اطلاعات و سیستم‌های کشور محدود شود و از حملات سایبری، فیشینگ و جمع‌آوری غیرقانونی اطلاعات جلوگیری کند.

آمادگی برای مقابله با تهدیدات سایبری، به ویژه زمانی که تمام ساختارهای اداری، مالی و بانکی کشور بر روی این شبکه متکی هستند، ضروری است. یک سیستم اینترنت ملی کارآمد، نه تنها امنیت داده‌ها و سیستم‌های کشور را تضمین می‌کند بلکه به حفظ استقلال و سیادت ملی نیز کمک می‌کند.

به همین دلیل، ضروری است که چنین سیستمی با دقت و به صورت جامع طراحی شود، و کشورها، حتی آن‌هایی که علناً در این زمینه سخنی نمی‌گویند، در حقیقت سیستم‌های مشابهی را توسعه داده‌اند که در شرایط لزوم می توانند به آن سوییچ کنند. ایران نیز باید در این زمینه برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشد تا بتواند در مواجهه با چالش‌های آتی، امنیت و پایداری خود را حفظ کند.

دوره مجلس یازدهم رو به پایان است. همان‌طور که می‌دانید مهم‌ترین طرح این مجلس در باره فضای مجازی طرحی موسوم به طرح صیانت بود. هر چند این طرح در مجلس یازدهم تصویب نشد با این حال هر آن امکان دارد که در مجلس آتی نیز طرح‌های مشابه تصویب شود. به نظر شما طرح‌هایی مانند طرح صیانت منجر به رشد اقتصاد دیجیتال کشور خواهند شد؟ آیا به نظر شما در رابطه با فضای مجازی اولویت با قانون‌گذاری فرهنگی است یا قانون گذاری اقتصادی یا ترکیبی از آن دو؟

طرح‌هایی مانند طرح صیانت، اغلب به دلیل فقدان یک استراتژی مشخص و برنامه‌ریزی منسجم در حوزه فضای مجازی و دیجیتال ارائه می‌شوند و نشان دهنده یک واکنش انفعالی به چالش‌ها و تهدیدات موجود در این فضا هستند. این نوع طرح‌ها، که غالباً در مجلس شورای اسلامی مطرح می‌شوند، نتیجه نگرش‌هایی هستند که به جای تمرکز بر تفکر سیستمی و در نظر گرفتن تمامی جوانب، صرفاً به دنبال کنترل و مدیریت فوری پدیده‌های نوظهور به شیوه‌ای احساسی و گاه پوپولیستی هستند.

این طرح‌ها اغلب بدون در نظر گرفتن سناریوهای مختلف و بدون داشتن یک برنامه روشن برای مواجهه با تحولات مختلف در فضای دیجیتال طراحی می شوند. در نتیجه، حتی اگر این طرح‌ها به تصویب برسند، ممکن است به دلیل عدم دیدگاه جامع و نگرشی بلندمدت، نتوانند پاسخگوی واقعی به نیازها و چالش‌های این حوزه باشند و ممکن است مشکلات جدیدی را به وجود آورند.

راهکار بهینه، توسعه و پیاده‌سازی یک استراتژی مشخص و جامع در حوزه فضای دیجیتال و هوش مصنوعی است که با در نظر گرفتن تمامی جنبه‌ها و تأثیرات، هم فرصت‌ها را به حداکثر برساند و هم آسیب‌پذیری‌ها را به حداقل برساند. این استراتژی باید بر پایه تفکر سیستمی، مشارکت بخش‌های مختلف جامعه، از جمله بخش خصوصی و دانشگاهیان، و استفاده از تجربیات جهانی شکل گیرد تا ضمن حفظ امنیت ملی، رشد و توسعه پایدار در عرصه دیجیتال را تضمین کند.

به نظر شما علل اقتصادی مهاجرت متخصصان و تکنسین‌های دیجیتال چیست و چگونه می‌توان نرخ مهاجرت متخصصان و تکنسین‌های دیجیتال را کاهش داد؟ همچنین تاثیر رشد بسترهای اقتصاد دیجیتال بر توسعه بازار کار و افزایش اشتغال در کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ با توجه به اینکه کشور ایران بدل به «استخر نیروی انسانی توانمند» (مهاجرت متخصصان به منطقه) برای منطقه و جهان شده است، اصلی‌ترین راهبرد کشور برای استفاده از این نیروی متخصص در داخل چه خواهد بود؟

آینده حوزه اقتصاد دیجیتال به نظر می‌رسد که فرصت‌های بی‌شماری را برای تسهیل فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی فراهم می‌آورد، و نه به عنوان جایگزین، بلکه به عنوان یک افزودنی مهم به اقتصاد سنتی عمل خواهد کرد. رشد و توسعه این حوزه بستگی به ارتباطات و همکاری‌های بین‌المللی دارد، و به نظر نمی‌رسد که ایران از رقبای منطقه‌ای خود، مخصوصاً با توجه به وجود نیروهای متخصص و بااستعداد در کشور عقب بماند. تشخیص ارزش این نیروها و ایجاد زمینه‌هایی برای جلوگیری از مهاجرت آن‌ها از اهمیت بالایی برخوردار است.

یکی از چالش‌های کلیدی در این راستا، مقابله با عدم شایسته‌سالاری و سیستم اقتصادی ناکارآمد است، که از عوامل اصلی مهاجرت به شمار می روند. علاوه بر این، کاهش ارزش پول ملی نیز موجب بروز چالش‌های اقتصادی شده و بر تصمیم به مهاجرت تأثیرگذار است. حل این مشکلات، هر چند دشوار به نظر برسد، اما با برنامه‌ریزی صحیح و اقدامات مؤثر، قابل حل است. تمرکز بر مبارزه با فساد اقتصادی و حفظ ارزش پول ملی می‌تواند به بهبود شرایط کمک کند و به نوبه خود، بر روی تصمیم‌های مهاجرتی تأثیر بگذارد.

در نهایت، توسعه اقتصاد دیجیتال در ایران نیازمند یک نگرش جامع و استراتژیک است که نه تنها بر تقویت زیرساخت‌های فناوری و دیجیتال تمرکز دارد، بلکه باید به بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی، حمایت از نیروهای

متخصص، و ایجاد یک محیط کاری سالم و پویا بپردازد تا از پتانسیل‌های موجود به بهترین شکل ممکن استفاده کند.

به نظر شما چگونه می‌توان از امکانات تکنولوژی‌های دیجیتال در جهت اصلاح نابسامانی سیستم بانکی (مانند عدم شفافیت، فقدان نظارت بر تراکنش‌ها، پول‌شویی و...) بهره گرفت؟

استفاده از تکنولوژی دیجیتال در بهبود سیستم بانکی و مالی کشور، به ویژه در زمینه‌هایی مانند شفافیت مالی، ثبت، طبقه‌بندی و نمایش اطلاعات، نقش بسزایی دارد. این فناوری‌ها به عنوان ابزاری تسهیل‌کننده عمل کرده و می توانند در افزایش کارایی و دقت سیستم‌های مالیاتی، مدیریت داده‌ها و اطلاعات بانکی، و همچنین ارتقاء سطح شفافیت در تراکنش‌های مالی موثر باشند. در صورت نبود فضای دیجیتال، بدون شک سیستم مالی و بانکی کشور با چالش‌ها و کندی بیشتری مواجه می‌شد.

فضای دیجیتال نه تنها به عنوان یک زیرساخت اساسی بلکه به عنوان یک عامل کلیدی در تسهیل و بهبود فرآیندهای اقتصادی و مالی عمل می‌کند. این امر نیازمند تدوین و اجرای یک استراتژی مشخص و هدفمند است که بتواند با استفاده بهینه از فناوری‌های دیجیتال، به تقویت و پیشرفت اقتصاد کشور کمک کند.

در این راستا، لازم است برنامه‌ریزی دقیق و انعطاف‌پذیری برای مواجهه با سناریوهای مختلف پیش‌بینی شود تا از هر گونه آسیب احتمالی به این فضای حیاتی جلوگیری به عمل آید. برنامه‌ریزی استراتژیک باید به گونه‌ای باشد که ضمن تسهیل در عملیات مالی و بانکی، از پتانسیل‌های فناوری دیجیتال برای افزایش شفافیت و کارآمدی استفاده کند و به موازات آن، ریسک ها و تهدیدهای احتمالی را به حداقل برساند.

با توجه به نظریات اخیر شما در مورد ارز ملی کشور، آیا می‌توان ارز ملی را در فضای رمزارزها تعریف کرد تا هم اقتصاد کشور شفاف شود و هم تورم کنترل شود؟

طراحی و اجرای یک رمزارز ملی که بر پایه طلا استوار باشد، می‌تواند یک گام مهم در جهت ایجاد ثبات اقتصادی و کاهش فشار بر منابع طلای کشور باشد. ایده‌ای که بیان کردید، مبنی بر اینکه هر واحد از این رمزارز معادل با یک گرم طلای ۱۸ عیار باشد، می‌تواند به عنوان یک رویکرد نوآورانه برای جایگزینی پول موجود و ایجاد یک سیستم مالی مستحکم‌تر عمل کند. در عصر حاضر که جهان به سمت دیجیتالیزه شدن حرکت می‌کند، لزوم فکر کردن به چنین ابتکاراتی بیش از پیش احساس می‌شود.

برای پیشبرد این ایده‌ها، ایجاد یک مرکز دیجیتال و هوش مصنوعی، که می تواند تحت نظر معاونت رئیس جمهور فعالیت کند، ضروری است. این مرکز باید قادر باشد به سرعت پدیده‌های نوظهور جهانی را تحلیل کرده، از فرصت ها و تهدیدهای موجود آگاه شود و برنامه‌ریزی‌های متناسب را انجام دهد. این نه تنها به کشور اجازه می‌دهد تا در جریان تحولات جهانی باقی بماند بلکه فرصت‌هایی را نیز برای استفاده بهینه از تکنولوژی‌های نوین و افزایش رقابت پذیری در عرصه بین‌المللی فراهم می‌آورد.

این رویکرد نیازمند برنامه‌ریزی دقیق، مطالعه عمیق، و همکاری بین بخش های مختلف دولتی و خصوصی است تا از پتانسیل‌های رمزارز ملی به بهترین شکل ممکن استفاده شود و به طور همزمان، ریسک‌ها و چالش‌های مرتبط به دقت مدیریت شوند.

استارتاپ‌ها و کسب‌وکارهای دیجیتال و مسئله قانون‌گذاری در ایران

گفت‌وگو با محمدحسین اعتمادی

مدیر مارکتینگ اوکالای گلرنگ

با سلام و عرض احترام خدمت شما جناب آقای اعتمادی. ما در شمارهٔ پیش روی مجله سایبرپژوه، قصد داریم به مناسبت انتخابات مجلس، مواجهه‌ای با موضوع نقش مجلس در قبال حکمرانی فضای مجازی داشته باشیم. قصد ما از این مواجهه تبلیغات انتخاباتی نیست، بلکه می‌خواهیم به بهانهٔ رویدادِ انتخابات، از منظر علوم انسانی به نسبت مجلس و حکمرانی فضای مجازی نگاه، و زوایای مختلف این دیدگاه را بررسی کنیم. یکی از مباحث مهم مرتبط با نسبت پیش‌گفته بحث کسب‌وکارهای دیجیتال است؛ حال چه کسب‌وکارهای خرد مانند آنلاین‌شاپ‌های موجود در اینستاگرام و چه کسب‌وکارهای بزرگ مثل بنگاه‌های اقتصادی که بر فعالیت در فضای مجازی تمرکز دارند. قصد ما از انجام مصاحبه با شما این است که صدای خودِ کسب‌وکارها را بازتاب بدهیم و بفهمیم که فعالان این حوزه چه مواجهه‌ای با مجلس دارند؛ فعالیت این نهاد را چگونه ارزیابی می‌کنند؛ و در قبال نقش مجلس در حکمرانی فضای مجازی چه پیشنهادها و توقعاتی دارند.

باید عرض کنم که در صحبت من، تفکیک مشخصی بین دولت و مجلس نیست. ممکن است بخشی از صحبت‌های من ناظر به نهادی باشد که خودم متوجّه نیستم، اما شما بتوانید تشخیص بدهید. بنابراین، شاید نتوانم مستقیماً و دقیقاً دربارهٔ مجلس صحبت کنم، اما به‌صورت عمومی، در مواجهه با حاکمیت بحث خواهم کرد که بخشی از آنهم می‌تواند مرتبط با مجلس باشد. شاید بیان من در مقام یک فعال در کسب‌وکارهای فضای مجازی کمی عجیب به نظر برسد، اما واقعیت را عرض می‌کنم. من انتظار ندارم حاکمیت کاری بکند؛ اساساً انتظارم این است که هیچ کاری نکنند! شاید احساس کنید این حرف من از سرِ لجبازی است، اما این‌طور نیست. به باور من، کلاً قانون گذاری کار بدی است، چون هرچه به انبوه قوانین اضافه می‌شود، تضاهم قوانین هم شدّت پیدا می‌کند. همچنین، با این شیوهٔ قانون‌گذاری و آیین نامه‌نویسی جای کار سلیقه‌ای باز می‌شود. به نظر من هرچه قانون و آیین نامه کمتر باشد بهتر است. مثلاً سال ۱۳۹۹، وقتی تازه کرونا آمده بود، کمیته ای تشکیل داده بودند با حضور معاون وزیر ارتباطات یا وزیر صنعت (درست یادم نیست). این معاون وزیر گفت ما تارنمایی بالا آورده‌ایم به اسم «بهار ۹۹» و قرار است از طریق تلویزیون تبلیغات مفصّلی بکنیم و ترافیک مفصّلی اختصاص بدهیم برای بهره‌برداری از کسب‌وکارهای دیجیتال. غیر از من ۳۰، ۴۰ نفر دیگر از فعالان این حوزه هم حضور داشتند. من در همان جلسه گفتم که مسئلهٔ ما امروز مسئلهٔ تارنما و ترافیک نیست، بلکه لجستیک است. منظورم از نقل این ماجرا این است که بگویم دوستان حاکمیتی آنقدر از مسائل ما دور هستند که به‌کلّی از این مسائل بی‌خبرند. به همین سبب است که می‌گویم اگر هیچ کاری نکنند بهتر است.

در دنیایی که زندگی می‌کنیم، گاهی اوقات برای درک موقعیت‌ها و مسائلی که با آن‌ها روبرو هستیم، نیاز به نگاهی دیگر و عینکی متفاوت داریم. اما چالش اینجاست که نمی‌توانیم به‌راحتی، عینک خود را به دیگران بدهیم تا از طریق آن به جهان نگاه کنند. این مشکل در جلسات و دیدارهایی که داریم، بیشتر خود را نشان می‌دهد، به‌طوری‌که احتمال دارد طرف مقابل نتواند به‌درستی منظور ما را درک کند و از منظور ما منحرف شود. در تجربه‌ای دیگر، با گروهی از افراد از یک سازمان حمایتی دیدار کردم که در آن، دربارهٔ قیمت تولید کالا بحث می‌شد. آن‌ها تلاش کرده بودند با تغییر قیمت‌ها روی کالا، روی بازار اثر بگذارند، اما آشکار بود که درک درستی از موضوع نداشتند. آن‌ها فکر می‌کردند که با این رویکرد می‌توانند از فروشگاه‌های زنجیره‌ای ایراد بگیرند، درحالی‌که این تصور بر اساس فرضیه‌ای غلط بود که در صنعت شناخته شده است. این فرضیهٔ غلط نشان‌دهندهٔ ناآگاهی از دینامیک کسب‌وکار و چگونگی عملکرد آن است. مثلاً در مورد کوکاکولا، قیمت‌ها چندین بار تغییر کرد، زیرا آن‌ها نیز درگیر همین دینامیک بودند و باید قیمت مناسبی را پیدا می‌کردند که هم با سودآوری و هم با شرایط بازار سازگار باشد. علاوه بر این، یک تصور غلط دیگر این است که فروشگاه‌های زنجیره‌ای باید کالاها را ارزان‌تر از سوپرمارکت‌های کوچک خریداری کنند. این تصورات غلط منجر به تصمیماتی می‌شود که در نهایت، به ضرر همه تمام می‌شود و گاهی اوقات کمک‌هایی که قصد دارند بکنند، به رانت ختم می‌شود. در این میان، افرادی هستند که با نیت خوب و قصد کمک به بهبود وضعیت وارد عمل می‌شوند، اما به دلیل نداشتن فهم دقیق از اکوسیستم و مشکلات موجود، نمی‌توانند تأثیر مثبتی ایجاد کنند. این نشان‌دهندهٔ اهمیت درک عمیق مسائل قبل از اقدام به حلِ آن‌ها است.

شما در آغاز و انجام سخنان خود به این نکته اشاره کردید که قانون‌گذار و سیاست‌گذار دانش و آگاهی کافی نسبت به این حوزهٔ کسب‌وکار ندارند و به

همین دلیل، اقداماتی که انجام می‌دهند، گاهی اوقات به نتایج ناخواسته منجر می‌شود. اگر قرار باشد پیشنهادی به قانون‌گذاران برای ورود به این عرصه ارائه دهم، این پیشنهاد چیست؟

باید بگویم که اولویت باید بر این قرار گیرد که قدرت و اختیارات خود را کم کنند و این مسئولیت‌ها را به اصناف مختلف، انجمن‌های کسب‌وکارهای اینترنتی و نظام‌های صنفی مربوط به حوزهٔ رایانه‌ای واگذار کنند. این افراد و نهادها که سال‌ها تجربه و شناخت در این اکوسیستم دارند، مانند اعضای هیئت مدیرهٔ اتحادیه‌ها که نام‌هایی چون سعید محمدی، اشکان آرماندهی و عادل طالبی در میان آن‌ها به چشم می‌خورد، بهتر می‌توانند به مسائل و چالش‌های موجود پاسخ دهند. این رویکرد باید با ایجاد یک چارچوب نظارتی عمومی همراه باشد که اجازه می‌دهد تا درحالی‌که اختیارات به اصناف و اتحادیه‌ها واگذار شده است، نظارت کلی بر عملکرد آن‌ها حفظ شود. بدین ترتیب، قانون‌گذاران می‌توانند از دخالت مستقیم در جزئیات فرآیندهای کسب وکار خودداری و به جای آن، با استفاده از ابزارها و ساختارهای مناسب، نقش نظارتی خود را به شکل مؤثرتری ایفا کنند.

از آنجا که شما چند مثال زدید، این سؤال در ذهن من مطرح شد که آیا تاکنون برای شما یا مجموعهٔ اُکالا اتفاق افتاده بوده که قانون‌گذار یا سیاست گذار قبل از اینکه تصمیمی بگیرد، با شما یا مجموعه‌تان مشاوره کند و نظرتان را بپرسد؟

در مورد هر دو نمونه‌ای که گفتم، ویژگی‌های مشابهی مشاهده شد، به‌ویژه در مورد دوم که قیمت تولید مطرح بود. این امر نیاز به مشاوره داشت، اما مشکل از آنجا ناشی می‌شد که تصمیم‌گیرنده مکانیزم مورد نظر را درک نمی کرد. وقتی با شما مشورت می‌کرد، به نظر می‌رسید که تنها خواستار شنیدن پاسخ‌های خاصی بود، یعنی گوش می‌داد، اما واقعاً به حرف‌های شما توجهی نمی‌کرد. برای مثال، زمانی که به سازمان حمایت از حقوق مصرف‌کنندگان مراجعه کردیم، رئیس اداره پرسید چرا تخفیفی به شکل خاصی ارائه شده یا اقدامات به گونه‌ای خاص انجام گرفته‌اند. در طول یک ساعت تلاش برای قانع کردن او، به این نتیجه رسیدم که تلاش من بیهوده است؛ زیرا او هیچ تمایلی به درک موضوع نداشت و فقط می‌خواست حضور و احترام خود را حفظ کند.

این نگرش به مسائل گاهی اوقات به شکلی سطحی و کاریکاتوری به عمق موضوعات پرداخته و می‌خواهد مسائل پیچیده را به شکلی ساده‌انگارانه حل کند. این رویکرد ممکن است باعث شود فرد تصور کند مشکلات به‌سادگی قابل حل هستند، درحالی‌که واقعیت امر این است که حل این مشکلات نیازمند تلاش و تخصص بیشتری است. در بخش دیگری از تجربیات، در جلساتی با حضور نمایندگان کسب‌وکارها، نظیر دیجی‌کالا و اتحادیه‌های مختلف، مشخص شد که تعارضات درون‌سازمانی و نبود هماهنگی در ارائه استانداردهای مرتبط با فضای دیجیتال، چالش‌هایی جدی ایجاد کرده است. این نشست‌ها غالباً بدون دستیابی به نتیجه‌ای علمی و مبتنی بر شواهد، به اتمام می‌رسیدند و بیشتر به نظرات شخصی و تعارضات بین‌سازمانی می‌پرداختند تا حل مشکلات اساسی. این تجارب نشان می‌دهند که هنگام مواجهه با مسائل پیچیده، اغلب اوقات افراد و سازمان‌ها تمایل دارند به جای درک و حل اساسی مشکلات، به دنبال راه‌حل‌های سطحی و ظاهری باشند. این رویکرد نه‌تنها در حل مسائل کمکی نمی‌کند، بلکه گاهی اوقات می‌تواند به ایجاد ابهام و سردرگمی بیشتر منجر شود.

یک نکته که از صحبت‌های شما برداشت کردم این است که ما به یک ساختار نیاز داریم تا نقش‌آفرینی مجلس و دولت مبتنی بر این ساختار شکل بگیرد. برای مثال، ایجاد فاصله بین مدیریت سیاسی و اجرایی می‌تواند یکی از این موارد باشد. در زمینهٔ همکاری با مجلس، مثلاً مرکز پژوهش‌ها که وظیفه‌اش بررسی عمیق‌تر مسائل است، می‌تواند نقش مهمی ایفا کند. اگر این مراکز فعال شوند و حتی پروژه‌هایی را به بیرون واگذار کنند تا از کسب‌وکارها دریافت کنند که برای قانون‌گذاری در این حوزه‌ها چه پارامترهایی باید در نظر گرفته شود، به نظر می‌رسد این رویکرد می‌تواند مسیر مناسبی برای همکاری با مجلس باشد. به نظر شما، آیا این مسیر می‌تواند مسیر خوبی برای همکاری با مجلس باشد؟

من معتقدم مشکل از اینجا نشأت می‌گیرد که همه چیز به صورت متمرکز انجام می‌شود و این انتظار وجود دارد که چندین موضوع مختلف به طور روزانه، به مرکز پژوهش‌های مجلس ارسال شود. این بدان معناست که مرکز پژوهش‌ها به عنوان مغز متفکر مجلس در تمام موضوعات عمل می‌کند و در مورد همهٔ مسائل تحقیق و جمع‌بندی می‌کند. من شناختی نسبت به کیفیت یا ترکیب افراد در مرکز پژوهش‌های مجلس ندارم و نمی دانم که آیا آن‌ها جنبه‌های سیاسی دارند یا خیر، اما آنچه می‌فهمم این است که شاید ماموریت اصلی مرکز پژوهش‌های مجلس باید بازیابی اطلاعات بازار و درک وضعیت کشور و نظرات مردم باشد، نه ورود به تصمیم‌گیری‌های تخصصی در موضوعات مختلف. این انتظار که مرکز پژوهش‌ها باید در موضوعات تخصصی مانند خرده‌فروشی دخالت کند و بفهمد که خرده‌فروشی چیست، نشان‌دهندهٔ نیاز به تحقیقات طولانی‌مدت است که ممکن است در نهایت، به تولید یک سند بینجامد که سال‌ها زمان برده و در نهایت، ممکن است به جایی نرسد. به نظر می‌رسد که مجلس بهتر است به جای تکیه بر یک نهاد مرکزی برای همهٔ پرسش‌ها، ترجیح دهد از تخصص‌های موجود در نهادهای خصوصی یا سازمان‌های غیردولتی استفاده کند. به نظر می‌رسد کلید حل موفقیت‌آمیز مسائل در ایجاد یک ساختار منعطف است که به جای تمرکز بر حل تک‌موضوعی، رویکردی جامع و مشارکتی را در پیش گیرد و از تخصص های مختلف برای رسیدگی به مسائل متنوع بهره ببرد.

جناب آقای اعتمادی، اجازه بدهید پرسش را از سوی دیگر مطرح کنم: اُکالا یا مجموعه‌های شبیه به شما مثل دیجی‌کالا که خودتان هم مثال زدید، چگونه می‌توانند به نهادهای قانون‌گذار کمک کنند تا این نهادها تصمیمات بهتری اتّخاذ کنند؟

به نظرم اقدامات مؤثر باید توسط اتحادیه‌های مرتبط اتخاذ شود. به عنوان مثال، ما را دور این اتحادیه‌ها جمع، و اعلام کنید که از ما انتظار دارید تا در فرآیندهایی مشارکت کنیم همانند تدوین استانداردهای خرده‌فروشی آنلاین که هفته‌ای یک بار جلسه دارند، و ما نیز نماینده‌هایی را به آن جلسات اعزام کرده‌ایم تا در آنجا شرکت کنند و نظرات ما را انتقال بدهند. به نظر می‌رسد این رویکرد باید توسعه پیدا کند تا به جای تمرکز صرف بر اتحادیه‌های کسب وکار، به سراغ مجموعه‌هایی بروید که تجربهٔ گسترده‌تری در این زمینه دارند، نه مانند اُکالا که تجربه‌اش در این حوزه‌ها محدود است. به جای آن، پیشنهاد می‌شود که با مجموعه‌هایی همچون هزاردستان، دیجی‌کالا، و علی‌بابا که سابقهٔ طولانی‌تری دارند و در اکوسیستم‌های متنوعی فعالیت کرده‌اند، همکاری کنید. این شرکت‌ها با سابقهٔ طولانی‌مدت خود در حوزه‌های مختلف و مشارکت در پروژه‌های گوناگون، احتمالاً تمایل دارند در تدوین و توسعهٔ استانداردهای جدید وقت بگذارند. این امر به ویژه برای شرکت‌هایی مانند علی‌بابا که در حال حاضر به دنبال گسترش دیدگاه‌های خود به افق‌های دورتر هستند، صدق می‌کند. از طرفی، شرکت‌هایی مانند دیجی‌کالا و هزاردستان که در زمینه‌های وسیعی فعالیت دارند و به مسئولیت اجتماعی خود اهمیت می‌دهند، می‌توانند نقش مهمی در این فرآیند ایفا کنند. پیشنهاد من این است که به هر یک از این شرکت‌ها اطلاع دهید تا پیشنهادهای خود را برای چگونگی بهبود و توسعهٔ استانداردها ارائه بدهند. این رویکرد نه تنها به آن‌ها اجازه می‌دهد تا از تجربیات گذشتهٔ خود فراتر بروند، بلکه فرصتی برای تأثیرگذاری مثبت بر اکوسیستم کسب‌وکار فراهم می آورد. به علاوه، این فرصتی است تا شرکت‌ها نشان بدهند که تعهدات و اقدامات آن‌ها فراتر از اهداف کوتاه‌مدت است و بر پایهٔ باوری استوار است که تلاش‌های آن‌ها در نهایت، به نتایج ماندگار منجر خواهد شد. در این میان، مراکز پژوهشی می‌توانند نقش محوری در تسهیل این فرآیند ایفا کنند، با این فرض که کارکنان آن‌ها از تخصص و تعهد کافی برای انجام این وظیفه برخوردار باشند. این رویکرد نه تنها به تقویت همکاری‌ها کمک می‌کند، بلکه زمینه‌ساز توسعهٔ استانداردهایی می‌شود که نیازهای متنوع اکوسیستم کسب‌وکار را پوشش دهد و به پیشرفت و تعالی آن کمک کند.

باوری در میان عموم مردم وجود دارد که شاید کمی بدبینانه به نظر برسد، اما اغلب در میان افکار عمومی جریان پیدا می‌کند. بر مبنای این باور، قانون گذاران و تصمیم‌گیرندگان حاکم بر امور کشور به‌ویژه در حوزهٔ دیجیتال، منافع کسب‌وکارهای بزرگ را بر منافع دیگر اولویت می‌دهند. می‌خواستم نظر شما را در این باره بدانم.

به نظر می‌رسد این تصور بیشتر از یک خرده‌فرهنگ در جامعهٔ ما ناشی می شود و لزوماً بر پایه واقعیت نیست. مثلاً ادعاهایی مبنی بر اینکه افق کوروش به سپاه تعلق دارد مطرح شده و وقتی اصرار می‌کنی که چنین نیست، بسیاری باور نمی‌کنند. این نشان می‌دهد که ما از نظر فرهنگی عادت کرده‌ایم برای هر چیز دور و دست‌نیافتنی داستان ببافیم. مثلاً یادم است ده سال پیش می گفتند فلانی خیلی ثروتمند است، درحالی‌که من او را می‌شناختم، می‌دیدم که با پراید رفت‌وآمد می‌کند و حتی موبایل هم ندارد. اما وقتی می‌گفتم، باور نمی‌کردند. در سطح تصمیم‌گیرندگان ارشد دولت و مجلس، اعتقاد دارم که آن‌ها واقعاً قصد دارند تصمیمات خوب و مؤثری بگیرند، اما گاهی اوقات نمی‌دانند چگونه یا اشتباه می‌کنند. اما در سطوح میانی، می‌شود فساد گسترده‌ای تشخیص داد. مثلاً در سال ۱۴۰۰، با موقعیتی مواجه شدم که نشان می‌داد واسطه‌گری‌های فسادآلود چقدر جدی است. در این سطوح، فساد به شدت ریشه دوانده و تغییر دولت‌ها و مجلس‌ها تأثیری بر آن‌ها ندارد. موضوعی که به نظر من بسیار پیچیده است این است که چگونه می‌توان این سیستم فسادآلود در سطوح میانی را اصلاح کرد. این مسئله‌ای است که باید توسط مراکز پژوهشی به‌طور جدی بررسی، و راه‌حل‌هایی برای آن ارائه شود. این وضعیت نشان‌دهنده یک مشکل ساختاری عمیق در نظام مدیریتی و نظارتی است که نیازمند توجه و اقدام جدی است.

شما پیشنهاد دادید که ساختار حکمرانی را بدون در نظر گرفتن حوزه‌های خاص پیاده‌سازی کنیم. آیا در این حوزه نمونه‌های بین‌المللی، منطقه‌ای یا ملی مانند چین، روسیه، ایالات متحده یا اتحادیهٔ اروپا وجود دارند که شما مطالعه کرده باشید؟

من اطلاعات اندکی در این زمینه شنیده‌ام و داده‌های موجود بسیار ابتدایی به نظر می‌رسند. به عنوان مثال، تویوتا در کشور ژاپن به عنوان یک مجموعهٔ اقتصادی بزرگ شناخته می‌شود و ممکن است گروه صنعتی گلرنگ نیز با توجه به مقیاس فعالیت‌هایش، توجه دولت را به خود جلب کرده باشد. علیرغم نگرش‌های مخالف برخی گروه‌های عدالت‌خواه، وجود نهادهای خصوصی قدرتمند می‌تواند به هدایت بهتر دولت کمک کند، زیرا آن‌ها قادرند نظرات کلیدی و تخصّصی ارائه دهند. به فرض، اگر همراه اول به صورت خصوصی اداره می‌شد، می‌توانست نقش کلیدی در هدایت دولت در زمینه هایی مانند تجارت الکترونیک داشته باشد. مشکل این است که ما در حوزهٔ تجارت الکترونیک، مجموعه‌های بزرگی نداریم و همچنین، بدبینی نسبت به مجموعه‌های جدید وجود دارد. به نظر می‌رسد نهادهای حاکمیتی به مجموعه‌های سنتی بزرگتر مانند کاله و میهن اعتماد بیشتری دارند، درحالی که روابط آن‌ها با مجموعه‌های نوپا مانند دیوار کمتر است. این مسئله می تواند علّت‌های مختلفی داشته باشد، از جمله سن‌وسال شرکت‌ها یا محافظه کاری آن‌ها. با این حال، در برخی موارد، فعالیت‌های عادی کسب‌وکارهای سنتی توسط حاکمیت دادگاهی شده‌اند، درحالی‌که موارد مشابه در بین کسب‌وکارهای نوپا کمتر شنیده می‌شود. این نشان‌دهندهٔ تفاوت در برخورد با فعالیت‌های کسب‌وکاری در بسترهای مختلف است.

به نظر شما در کشورهایی که تجربه‌های موفقی در این زمینه دارند یا فضاهای فراملی، قانون‌گذار با صاحبان کسب‌وکارهای دیجیتال چگونه تعامل می‌کند، یعنی این دو گروه چطور به توافق می‌رسند؟

دریافت من این است که در کشورها و مناطق موفق، پرداختن به جزئیات دقیق سیاست‌گذاری‌ها چندان مرسوم نیست و مشاهده می‌شود زمانی‌که مشکلی بروز می‌کند، به یکباره موضوع به دادگاه کشیده می‌شود. به عنوان مثال، آیا دیده‌اید که ناگهان فیس‌بوک یا مارک زاکربرگ در مورد مسائل حریم خصوصی به دادگاه احضار می‌شوند؟ در آنجا، زاکربرگ و نمایندگان دولتی در دادگاه حاضر شده و سؤالات لازم برای روشن‌سازی مسائل از آن‌ها پرسیده می شود. به نظر می‌رسد که پیش‌فرض این است که مجموعه‌ای از قوانین عمومی و ابتدایی وجود دارند که باید رعایت شوند. به عنوان مثال، در کمیتهٔ ملی استانداردها، تلاش برای بازنگری در استاندارد خاصی بر اساس یک سند خارجی وجود داشت که مربوط به نحوهٔ نمایش تصاویر محصولات در وب سایت‌ها بود. این نشان می‌دهد که چگونه تمرکز بر جزئیات دقیق می‌تواند منجر به تعارضات و پیچیدگی‌های زیادی شود.

زمانی‌که به جزئیات بسیار ریز پرداخته می‌شود، احتمال برخورد با موقعیت های غیرمنتظره و پیچیده‌ای که به ذهن نمی‌رسد، افزایش می‌یابد. به طور مثال، در زمان‌های خاصی از سال، تخفیف‌ها کاهش می‌یابند تا به تأمین کنندگان اجازه داده شود قیمت‌ها را بر اساس افزایش هزینه‌های تولید و نرخ دلار تعدیل کنند. این دینامیک‌ها نشان می‌دهد که چگونه تعارضات و پیچیدگی‌ها می‌توانند در نتیجهٔ توجه بیش‌ازحد به جزئیات پدید آیند، و این

امـر چالش‌هایـی را بـرای سیاسـت‌گذاران و کسـب‌وکارها بـه وجـود مـی‌آورد کـه شاید همیشه آگاهی کافی نسبت به پیامدهای آن نداشته باشند.

به نظـر شـما، اساساً کسـب وکارهـای دیجیتـال بـزرگ ایرانـی مثـل اُکالا ظرفیت ایـن را دارند که وارد فضای فراملی یا منطقه‌ای بشوند؟

منظور شما ورود به بازارهای جهانی است؟

مـثلا همیـن کشـورهای همسـایه. مـثلا اُکالا یا دیجـی‌کالا وارد بـازار عـراق، پاکسـتان یا افغانسـتان بشـوند. همچنیـن، بـه بـاور شـما، حاکمیت می‌توانـد در راسـتای ورود به این بازارها، به کسب‌وکارها کمکی بکند؟

ببینیـد، نقـش حاکمیـت می‌توانـد از جنـس تسـهیل‌گری حقوقـی باشـد، بـه ایـن معنـا کـه امکانـات حقوقـی ورود بـه ایـن بازارهـا را فراهـم کنـد، وگرنـه بـرای مثـال، خـودِ دیجی‌کالا بـه ایـن فکـر هسـت کـه وارد ایـن بازارهـا بشـود، یـا مـثلاً بزرگ‌تریـن فـروشگاه زنجیـره‌ای عـراق مربـوط بـه یکـی از همیـن کسـب‌وکارهای ایرانـی اسـت بـه عنوان فروشگاه افق الکوثر.

پس اُکالا وارد شده است؟

اُکالا خیـر. افـق کـوروش وارد بـازار عـراق شـده اسـت. مـا تمرکـز خـود را بـر توسـعه و گسـترش بـازار داخـل ایـران قـرار داده‌ایـم تـا بـه نقطـه‌ای پایـدار برسـیم. ایـن امـر بـه مـا امکان می‌دهـد کـه بـازار خـود را توسـعه دهیـم و سـپس بـه سـایر مناطـق روی آوریـم. بـا وجـود اینکـه ورود بـه بازارهـای جدیـد چالش‌برانگیـز اسـت، شـرکت‌هایی ماننـد راکت‌اینترنـت و اسـنپ در حـوزهٔ غـذا و دلیـوری در عـراق فعالیـت موفقیـت آمیـزی داشـته‌اند و بـازار خوبـی را بـه دسـت آورده‌انـد. از سـوی دیگـر، گـروه صنعتـی مـا بـا تمرکـز بـر تولیـد و به‌ویـژه در حـوزهٔ شـوینده، در کشـورهایی نظیـر افغانسـتان، روسـیه، گرجسـتان و دیگـر کشـورهای اطـراف فعالیـت موفقـی داشـته و محصـولات خود را صادر می‌کند.

درحالی‌کـه بـازار ترکیـه بـه دلیـل حضـور بازیگـران بین‌المللـی و برندهـای اروپایـی چالش‌برانگیـز اسـت، کشـورهایی ماننـد عـراق، افغانسـتان، گرجسـتان، ارمنسـتان و آذربایجـان پتانسیـل بالایـی بـرای ورود و گسـترش فعالیـت دارنـد. گـروه مـا بـه صـادرات اهمیـت زیـادی می‌دهـد و ارزیابی‌هـای شـرکتی را بـر اسـاس پتانسیـل فـروش ارزی انجـام می‌دهـد. ایـن نشـان‌دهنده اهمیـت درآمدهـای ارزی بـرای مـا اسـت. مـا بـه دنبـال ایجـاد زیرسـاخت‌های مناسـب در حـوزهٔ دیجیتـال هسـتیم تـا بتوانیـم بـا هزینه‌هـای سـربار پاییـن، سـودآوری بیشـتری کسـب کنیـم. ایـن در حالـی اسـت کـه بایـد در نظـر داشـت کـه سـاختارهای حقوقـی و مالـی در کشـورهای مختلـف می‌توانـد چالش‌برانگیـز باشـد. شـرکت‌ها معمـولاً بـه دلایـل اجتماعـی و سیاسـی، تلاش می‌کننـد ارتبـاط خـود بـا ایـران را کمرنـگ نشـان دهنـد و از طریـق شـرکت‌های ثبت‌شـده در کشـورهای دیگـر فعالیـت می‌کننـد تـا از پیامدهـای احتمالـی جلوگیـری کنند.

در مجمـوع، گـروه صنعتـی مـا بـه دنبـال گسـترش حضـور خـود در بازارهـای بیـن المللـی اسـت و بـا اسـتفاده از اسـتراتژی‌های مؤثـر و آگاهـی از چالش‌هـای موجـود، به دنبال افزایش درآمدهای ارزی و تقویت جایگاه خود در بازار جهانی است.

و سـؤال پایانـی اینکـه بـا توجـه بـه ایـن رونـد تعامـل میـان کسـب‌وکارهای دیجیتـالِ بـزرگ و نهادهـای حاکمیتـی مثـل مجلـس، بـه نظـر شـما ایـن رونـد در آینـدهٔ نـزدیک (حداقل سه، چهار سال آینده) به کجا می‌انجامد؟

تـا جایـی کـه مـن فهمیـده‌ام در سـطوح بـالای تصمیم‌گیـری، یک نـوع رویارویـی وجـود دارد، درحالی‌کـه در سـطوح پایین‌تـر، ماننـد تدویـن اسـتانداردها، بـه دنبـال مشـارکت هستنـد. امـا در سـطوح جدی‌تـر، به‌خصـوص بـا توجـه بـه تنش‌هـای اجتماعـی اخیـر، نیـاز بـه رویکـردی تعاملـی و دوجانبـه احسـاس می‌شـود. مـن معتقـدم کـه راهکار بهبـود ایـن وضعیـت ایـن اسـت کـه افـرادی کـه از ایـن اکوسیسـتم هستنـد و از اعتمـاد طرفیـن برخوردارنـد، وارد مجلـس شـوند. بـه عنـوان مثـال، وقتـی بـه سـعید محمـدی نـگاه می‌کنیـم، احسـاس می‌کنیـم کـه بـه او اعتمـاد داریـم و او در مجلـس حضـور دارد. امـا مشکلـی کـه در ایـن میـان رخ داده، ایـن اسـت کـه افـرادی چـون سـعید محمـدی و اشـکان آرماندهـی در مجلـس کسـی را نمی‌یابنـد کـه بـه طـور کامـل بـه او اعتمـاد داشـته باشـند، انـگار کـه نمی‌داننـد ایـن افـراد چـه کسـانی هسـتند و چـه می‌خواهنـد. بـا وجـود اینکـه بسـیاری از ایـن افـراد در دانشـگاه‌هـای برتـر کشـور تحصیـل کـرده و حتـی همکلاسـی‌هایی بـا تفکـرات متفـاوت داشـته‌اند، رابطـه‌ای از جنـس اعتمـاد بیـن آن‌هـا وجـود داشـته اسـت. امـا در مجلـس، افـرادی کـه تفکراتشـان بـا هـم متفـاوت اسـت ولـی قابـل اعتمـاد باشـند، کمیـاب هسـتند. مـثلاً مهـرداد بذرپـاش، کـه فرمانـده بسـیج در دانـشگاه شـریف بـوده، و محسـن دهنـوی کـه امـروزه در مجلـس حضـور دارد و نیـز فرمانـده بسـیج بوده، نمونه‌هایی از این دست هستند.

از وقتـی کـه در اختیـار مـا قـرار دادیـد و همچنیـن از حسـن نظـر شـما بسـیار سپاسگزارم.

یادداشت

ملّت؛ دقیقاً به کدام معنا؟

نویسنده:
سعید انوری (پژوهشگر موسسه ایران یوریکا)

کلام اول؛

امروزه در زبان اهل سیاست، واژه‌ی «ملّت» یکی از پرکاربرترین مفاهیم است. هم جنبش ها از این واژه بهره می جویند، هم دولت ها؛ حاکمان به نام «ملّت»ها حکومت می کنند و جنبش ها نیز دقیقاً به همین نام، قدرت حاکمان را به چالش می کشند.

تفکیک میانِ دو معنا از واژه ی «ملّت» ضروری به نظر می رسد: معنای حقوقی و معنای ایدئولوژیک.

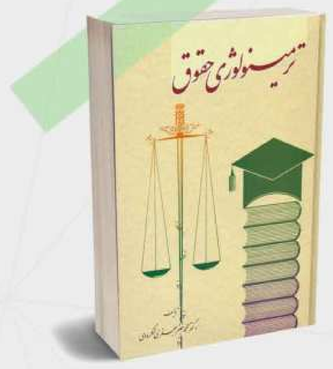

دکتر محمّدجعفر جعفری لنگرودی در کتاب «ترمینولوژی حقوق» می نویسد: «در تئوری کلاسیک ناشی از انقلاب کبیر فرانسه، ملّت عبارت است از شخص حقوقی ای که ناشی می شود از مجموعه افرادی که دولت را تشکیل می دهند و دارای حق حاکمیت [می] باشند». (ص. ٦٨٤)

بر مبنای این تعریف، برخورداری از «حقّ حاکمیت» مهمترین ویژگی حقوقی-سیاسیِ یک «ملّت» است؛ گویی با پدیده ای مواجه ایم که - دست کم در عالَم اعتبار- به مثابه ی یک واحدِ همگن، از حقّی سرنوشت ساز برخوردار است و این حق را از طریق ابزارهای گوناگونی که در اختیار دارد، اِعمال می کند و به ظهور می رساند.

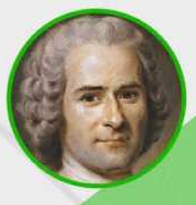

ژان ژاک روسو- فیلسوف انقلابی فرانسه- برای آزادی اراده و حقّ حاکمیت ملّت ها چنان شأن و جایگاهی قائل بود که اصرار داشت ملّت ها حتّی به نحو ارادی، نمی توانند از این حق صرف نظر کنند یا آن را به نحوی مطلق (بی قید و شرط) به دیگری تفویض نمایند، زیرا در این صورت دیگر ملّتی وجود نخواهد داشت، «پیکر سیاسی» نابود خواهد شد و انسان به عصر «انبوهِ گله وار» باز خواهد گشت. (طباطبایی، ١٣٩٣: ٤٩٧)

انگاره ی پی ریزیِ نهادی به نام «دولت ملّی» برپایه ی حقّ حاکمیت ملّت، همزمان بود با نگارش متونی همچون «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» (١٧٨٩) که بر مبنای آن، فرد انسانی هم به نحو مطلق، هم در محیط درونی یک دولت-ملّت، از حقوقی غیرقابل نقض برخوردار است.

می توان گفت دو مفهوم «ملّت» و «شهروند» همزاد یکدیگرانند؛ مفهوم نخست، یک جماعت انسانی را از حق حاکمیت برخوردار می کند و مفهوم دوم، فرد انسانی را در برابر قدرت قاهره ی دولت، به جایگاه شهروندی برمی کشد و انسانِ مدرنِ صاحب حق می آفریند.

کلام دوم؛

در کتاب نقد ایدئولوژی، نگاشته ی کمال خسروی، پنج کارکرد اصلی برای ایدئولوژی ذکر می شود:

- یکم. حفظ و بازتولید روابط اجتماعی مبتنی بر سلطه
- دوم. حفظ و بازتولید مشروعیت نهادهای ایدئولوژیک
- سوم. حفظ و بازتولید هویت مخاطبان
- چهارم. حفظ همبستگی اجتماعی
- پنجم. قرار گرفتن در مقام انگیزه ی عمل و وسیله ای برای توجیه عمل و نتایج آن. (خسروی، ١٣٩٨: ٢٤٩)

بر مبنای این تعریف، ایدئولوژی، آدمیان را به اطاعت وامی دارد.

در «فرهنگ اندیشه های سیاسی» (نگاشته ی فیلیپ وینر) می خوانیم: «ایدئولوژی ها توان بالقوّه ی زیادی برای بسیج، راه بردن و کنترل توده ها دارند؛ از این جهت و به این معنا، ایدئولوژی ها نظام های اعتقادیِ به حرکت درآمده هستند». (ص. ١٨٧)

رویکرد ایدئولوژیک به مفهوم ملّت، با برکشیدن تعلّق ملّی، غالباً در فضایی شبه رمانتیک، نظامی از انگاره های عاطفی-معنایی می آفریند که در آن، فرد انسانی آماده می¬شود خویشتن را در پیوند با کلیّتی فراتر از خود تعریف کند، در آن کلیّت ذوب شود و در صورت لزوم، هستی خود را فدای آن کند. ایدئولوژی ها برای سازمان دهی، اطاعت و پیکار ساخته شده اند و ایدئولوژی های ملّی گرا نیز فرد انسانی را برای فرمانبرداری از قدرت فائقه ای که به نام «ملّت» اِعمال می شود، مهیّا می کنند. در این کاربست، تعلّق به دولت ملّی در درجه ی نخست، آفریننده ی حق نیست بلکه مقتضی اطاعت است.

واحدهای سیاسی مدرن، هرجا بایکدیگر سر جنگ داشته باشند به سراغ همین تلقّی می روند؛ سربازی که برای کشتن و کشته شدن آماده می شود، تنها نیازمند غذا و سرپناه نیست؛ او به نظامی معنایی نیاز دارد که «دیگری[1]» را برایش تعریف کند. ملّت گرایی ایدئولوژیک در عصر جدید، تربیت چنین انسانی را بر عهده گرفته است: سرباز؛ فردی که می رزمد و اطاعت می کند.

رویکرد حقوقی به مفهوم «ملّت»، فرد انسانی را تبدیل به «شهروند» می کند؛ حال آن که رویکرد ایدئولوژیک، از هر فرد انسانی (تا محدوده ی توان) یک «سرباز» می سازد.

1. Other

کلام سوم؛

استناد به موضوع «حاکمیت» و حق حاکمیت ملّی، در صورتی که همراه و هم پای مسئله ی «حقوق شهروندی» پیش نرود، یکی از مهمترین ابزارهای دولت ها برای سلطه ی مطلق و بی حدّ و حصر بر زندگی شهروندان است. ایده ی «حاکمیت ملّی» همزاد مفهوم «مرز» است و دولت های مدرن، حفاظت از مرزهای خود را وظیفه ای ذاتی می دانند. دولت، پاسدار مرزهای ملّی است و در قبال این وظیفه، از مردمان تحت تابعیت خود، فرمان برداری می خواهد. چنان چه ایده ی حاکمیت ملّی تشدید و تقویت شود، اما به موازات آن فرآیندهای تولید و تثبیت حقوق شهروندی، به اندازه ی کافی پویا و کارآمد نباشند، با پدیده ای مهیب مواجه خواهیم شد: دولت هایی که به ابزارهای عینی و ذهنی مدرن مسلّح شده اند، اما هیچ مرزی را برای مداخله در زیستِ شهروندان به رسمیت نمی شناسند؛ تاکید بر «ملت» بدون تثبیت «شهروند»، نشانه ای از سلطه ی ایدئولوژی بر ادراکِ امر ملّی است، و این خود معنایی جز فراهم آمدن ابزاری برای انقیاد و بردگی در عصر جدید ندارد.

کلام چهارم؛

مدافعان حقوق اجتماعی و اقتصادی مدرن، بر این نکته انگشت تأکید می نهند که یکی از وظائف دولت، پاسداری از فرد در برابر ساختارها و روندهای «بازار» است؛ امروزه با تثبیت الگوهای سوسیال دموکراتیک و ذخیره ی تجارب دولت های اجتماعی ، این رهیافت در حوزه ی حکمرانی مورد وفاق است: دولت- به درجات گوناگون- می بایست از طریق حضور در روند تولید یا توزیع کالاها و امکانات، از تبدیل شدن اموری مانند درمان و آموزش به کالاهایی که مطلقاً وابسته به مکانیسم های بازار (عرضه و تقاضا) هستند، جلوگیری کند.

روشن است که دامنه و میزان این مداخله، در دولت ها و در نگاه احزاب گوناگون جهان، متفاوت است؛ اما دست کم می توان گفت قشرهای مرجع (به ویژه در جوامع برخوردار) از دولت انتظار دارند در برابر روندِ «کالایی شدنِ همه چیز» مقاومت کند و به ویژه در حوزه ی بهداشت و فرهنگ عمومی، قشرهای کمتربرخوردار را مورد حمایت ویژه قرار دهد. بر مبنای این دیدگاه، کالایی شدنِ برخی امکانات، به گسترش محرومیت خواهد انجامید.

از سوی دیگر، طرفداران بازار آزاد استناد می کنند که بازار عرصه ی انتخاب گری و عقلانیت است و هرچه قدر سازوکارهای بازار گسترش یابد، در واقع حقّ انتخاب شهروندان (در کنار التزام آنان به نتایج منطقی انتخابشان) تثبیت می شود.

در این میان، نکته ی بدیع و جالب توجّه آن است که ظاهراً قدرت مطلقه، می تواند کالاهایی را به وجود بیاورد که منحصر به جوامعِ تحت قیمومیت اند؛ مقوله ای که می توان آن را «کالاهای ویژه ی استبداد» نامید. به بیان دیگر، در این چنین جوامعی، روندی طی می شود که می توان آن را «کالایی شدن حقوق » نامید: از آن جا که دولت هیچ حدّی را برای مداخله در زندگی شهروندان به رسمیت نمی شناسد، هر از گاه به بهانه های رنگین، بخشی از حق انتخاب آنان را به محدوده ی امور ممنوعه می افزاید. از آن جا که نمی توان در برابر حق خواهی انسان مدرن مقاومت کرد، مردمانِ تحت قیمومیت (که شوربختانه خود را شایسته ی حق انتخاب می دانند) ورود به محدوده ی ممنوع را با جدّ و جهد فراوان پیگیری می کنند و در نهایت مجوّز ورود به این محدوده، درقالب نوعی «کالا»ی جدیدالاحداث، به فروش می رسد.

گویی در هر مرحله، به بهانه ای که معمولا از سنخ «حراست از مرزهای مقدّس» است، مقولاتی از دایره ی حق خارج می شوند و به دایره ی کالا درمی آیند. قدرت مطلقه، کالاآفرین است، و این را شاید بتوان مهمترین علّتِ اقتصادی-سیاسی برای داوم چنین مناسباتی نامید: کالاهایی پرطرفدار، خریدارانی مشتاق و فروشندگانی خوش اشتها که برای حفاظت از مرزهای مقدّس، به جیفه ی دنیا- که از قضا در جیب مشتریانِ امور ممنوعه است- نیاز وافر دارند.

در چنین محیط هایی، «حوزه ی خصوصی» پرطرفدارترین و گران ترین کالاست.

اگر دولت های کهن را پدرانی مقتدر توصیف کنیم که حمایت می کردند و اطاعت می خواستند، مردمان را نیز می توانیم فرزندانی بدانیم که در عصر مدرن، خانه ی پدری را ترک کردند به امید آن که خانه ی خود را بسازند؛ دست کم نه متّکی به حمایت باشند، نه مکلّف به اطاعت.

مصیبت آن جاست که در این مسیر، برخی بخت برگشتگان ممکن است گرفتار پدرانی شوند که حمایت نمی کنند، اطاعت می خواهند و گاهی هم کیف پول آدم در جیب شان جا می مانَد.

منابع

جعفری لنگرودی، محمد جعفر (۱۳٤٦) ترمینولوژی حقوق ، تهران: ابن سینا

طباطبایی، سید جواد (۱۳۹٤) نظام های نوآئین در اندیشه سیاسی، تهران: مینوی خرد

خسروی، کمال (۱۳۹۸) نقد ایدئولوژی، تهران: اختران

وینر، فیلیپ پی. (۱۳۸۵) فرهنگ اندیشه¬های سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نی

2. Sovereignty
3. Sozialstaat

سلبریتی‌ها، فرهنگ شهرت و مسئله قانون در ایران امروز

گفت‌وگو با دکتر عبدالله بیچرانلو
دانشیار دانشگاه تهران

به نظر شما با توجه به نقش‌آفرینی سلبریتی‌ها در فضای فرهنگی - اجتماعی امروز ایران، آیا اساسا قانون‌گذاری جدید و متناسب با تحولات این حوزه ضرورت دارد؟ اگر پاسخ مثبت است، به نظر شما چگونه می‌توان مسئولیت اجتماعی سلبریتی‌ها را در قالب نگارش و اعمال قوانین جدید بازتاب داد؟

به نام خداوند بخشنده مهربان، با احترام و ادب فراوان، از حضورتان سپاسگزارم. از اینکه وقت گرانبهای خود را صرف حضور در این جلسه کرده‌اید، متشکرم. باید اذعان داشت که خود را متخصص حقوقی نمی‌دانم، زیرا موضوع مورد بحث دارای جنبه‌های حقوقی است. با این حال، تا جایی که امکان دارد، درباره مفاهیم و مباحث مرتبط با حوزه شهرت و سلبریتی‌ها، دانش و درک خود را با شما به اشتراک می‌گذارم.

شما به درستی اشاره کردید که یک چالش قابل توجه در مورد ضرورت یا عدم ضرورت قانون‌گذاری وجود دارد. برخی از افراد بر این باورند که باید قوانین جدیدی وضع شود، در حالی که دیگران با این نظر مخالفند. این تفاوت دیدگاه ها موجب بروز آشفتگی‌ها و چالش‌هایی در حوزه تنظیم مقررات یا ریگولیشن شده است. این وضعیت به ویژه در زمینه‌های مربوط به فرهنگ، پلتفرم‌ها، و رسانه‌های اجتماعی بیشتر نمایان است. در دو دهه گذشته، با توجه به رشد شتابان فناوری اطلاعات و ارتباطات از دهه ۱۹۸۰ به این سو، نهادهای سیاست گذار و قانون‌گذار با چالش‌هایی برای پاسخگویی به نیازهای جدید مواجه شده‌اند.

همچنین، ما اغلب در پذیرش نوآوری‌ها با چالش روبرو هستیم. نوآوری‌های جدید گاهی با فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی ما در تضاد هستند، زیرا اهداف پشت بسیاری از این فناوری‌ها و نوآوری‌ها بیشتر اقتصادی است، هرچند که جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی نیز دارند. در طول دو دهه اخیر، هر فناوری جدیدی که معرفی شده، بیشتر در چارچوب کلی سرمایه‌داری بوده است. در این میان، زمانی صرف نقد و شناسایی چالش‌ها و آسیب‌ها می‌شود تا بالاخره به فهمی درباره وضعیت جهانی و نحوه مواجهه سایر کشورها با این مسائل دست یابیم.

علاوه بر این، تجارب و سیاست‌های کشورهای دیگر، که اغلب از نظام‌های اقتصادی و فرهنگی متفاوتی برخوردار هستند، می‌توانند برای ما راهگشا باشند. برای مثال، ممکن است نظام‌های قانون‌گذاری در مالزی یا ترکیه الهام‌بخش باشند، اما تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی ما با آنها می‌تواند به آشفتگی‌هایی در فضای قانون‌گذاری منجر شود. این امر نشان‌دهنده وضعیت پیچیده‌ای است که در آن نهادهایی با وظایف مشابه قانون‌گذاری، اما بدون قدرت قانونی مشخص، مصوباتی را تدوین می‌کنند که از نظر ماهوی شبیه به قوانین هستند، اما از نظر حقوقی به عنوان قانون شناخته نمی شوند.

بیایید تصور کنیم که شورای عالی فرهنگی چنین وظایفی دارد و از این نقطه، مصوبات آن را در نظر بگیریم که بخشی از این ماجرا را تشکیل می‌دهد. اگر قدم به قدم به عقب برگردیم، به آن فضای اندیشه‌ای و فکری بازمی‌گردیم که در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی خود با پدیده‌ها مواجه هستیم. به طور مثال، در نظر بگیرید که شما در رشته ارتباطات یا مطالعات فرهنگی تحصیل می‌کنید و به موضوعاتی چون سلبریتی‌ها یا فناوری ارتباطات می‌پردازید، ولی یک لایه عمیق‌تر نیز وجود دارد که به فلسفه این تکنولوژی‌ها مربوط می‌شود. این لایه معرفتی عمیق‌تر، هر کدام از این موضوعات را برای ما بازگو می‌کند و مفاهیم جدیدی را تولید می‌کند.

وقتی با مفهومی چون فضای مجازی مواجه می‌شویم، صرف نامیدن آن به عنوان "مجازی" می‌تواند تفکرات و افکار ما را به سمتی هدایت کند که گویی فقط یک بعد مجازی دارد و انگار واقعیت از طریق آن شکل نمی‌گیرد. اگر زمانی بحث از ساخت اجتماعی واقعیت می‌شد، اکنون باید درک کنیم که ساخت مجازی واقعیت چیست، چه تأثیری بر اندیشه‌ها و رفتارها و نگرش‌های ما دارد. به نظر می‌رسد که این مفاهیم برای ما به سرعت و به طور واضح روشن نشده‌اند، که بخشی از این مشکل به این دلیل است که برخی از رشته‌ها یا مطالعات متمرکز بر این فضاها هنوز به طور کامل شکل نگرفته‌اند. بنابراین، این پدیده‌های جدید نیاز به مواجهه و درک عمیق‌تری دارند.

در نظر بگیرید که هنوز از دوران ماهواره خارج نشده‌ایم. فرض کنید این بحث ها به دهه هفتاد بازمی‌گردند، زمانی که در مورد نیاز به قانون‌گذاری برای استفاده از ماهواره بحث می‌شد. اطمینان داشته باشید که در آن زمان نیز همین گونه بحث‌ها وجود داشت. اگر به مجلات آن دوره نگاه کنید، من بسیاری از آن‌ها را جمع‌آوری کرده‌ام، در مورد ویدئو نیز همین بحث‌ها مطرح بوده است. حالا تصور کنید دو یا سه سال دیگر، در مورد هوش مصنوعی باید

الهام‌بخش باشند، اما تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی ما با آنها می‌تواند به آشفتگی‌هایی در فضای قانون‌گذاری منجر شود. این امر نشان‌دهنده وضعیت پیچیده‌ای است که در آن نهادهایی با وظایف مشابه قانون‌گذاری، اما بدون قدرت قانونی مشخص، مصوباتی را تدوین می‌کنند که از نظر ماهوی شبیه به قوانین هستند، اما از نظر حقوقی به عنوان قانون شناخته نمی‌شوند.

بیایید تصور کنیم که شورای عالی فرهنگی چنین وظایفی دارد و از این نقطه، مصوبات آن را در نظر بگیریم که بخشی از این ماجرا را تشکیل می‌دهد. اگر قدم به قدم به عقب برگردیم، به آن فضای اندیشه‌ای و فکری بازمی‌گردیم که در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی خود با پدیده‌ها مواجه هستیم. به طور مثال، در نظر بگیرید که شما در رشته ارتباطات یا مطالعات فرهنگی تحصیل می‌کنید و به موضوعاتی چون سلبریتی‌ها یا فناوری ارتباطات می‌پردازید، ولی یک لایه عمیق‌تر نیز وجود دارد که به فلسفه این تکنولوژی‌ها مربوط می‌شود. این لایه معرفتی عمیق‌تر، هر کدام از این موضوعات را برای ما بازگو می‌کند و مفاهیم جدیدی را تولید می‌کند.

وقتی با مفهومی چون فضای مجازی مواجه می‌شویم، صرف نامیدن آن به عنوان "مجازی" می‌تواند تفکرات و افکار ما را به سمتی هدایت کند که گویی فقط یک بعد مجازی دارد و انگار واقعیت از طریق آن شکل نمی‌گیرد. اگر زمانی بحث از ساخت اجتماعی واقعیت می‌شد، اکنون باید درک کنیم که ساخت مجازی واقعیت چیست، چه تأثیری بر اندیشه‌ها و رفتارها و نگرش‌های ما دارد. به نظر می‌رسد که این مفاهیم برای ما به سرعت و به طور واضح روشن نشده‌اند، که بخشی از این مشکل به این دلیل است که برخی از رشته‌ها یا مطالعات متمرکز بر این فضاها هنوز به طور کامل شکل نگرفته‌اند. بنابراین، این پدیده‌های جدید نیاز به مواجهه و درک عمیق‌تری دارند.

در نظر بگیرید که هنوز از دوران ماهواره خارج نشده‌ایم. فرض کنید این بحث ها به دهه هفتاد بازمی‌گردند، زمانی که در مورد نیاز به قانون‌گذاری برای استفاده از ماهواره بحث می‌شد. اطمینان داشته باشید که در آن زمان نیز همین گونه بحث‌ها وجود داشت. اگر به مجلات آن دوره نگاه کنید، من بسیاری از آن‌ها را جمع‌آوری کرده‌ام، در مورد ویدئو نیز همین بحث‌ها مطرح بوده است. حالا تصور کنید دو یا سه سال دیگر، در مورد هوش مصنوعی باید قانون‌گذاری شود. این قانون‌گذاری چه جنبه‌هایی می‌تواند داشته باشد؟ بخشی از این موضوع به این بازمی‌گردد که هنوز ادبیات، رویکردها و نظریه های کافی در این زمینه شکل نگرفته‌اند. حتی در دانشگاه تهران نیز، همانطور که شما اشاره کردید، در مورد رشته‌هایی مانند مطالعات فرهنگی یا مباحثی که بر سلبریتی‌ها و اینفلوئنسرها تمرکز داریم، هنوز بعضی از همکاران یا افراد این پدیده‌ها را به نوعی موضوعات سطحی و بی‌ارزش علمی تلقی می‌کنند. در حالی که در سال گذشته، تأثیرات سلبریتی‌ها در موقعیت‌های خاص کشور ما نشان داد که اگر این موضوعات مطالعه نشوند و شناختی از آن‌ها نباشد، چقدر می توانند مضر باشند، چه از نظر هزینه‌های اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی. این مقدمه را بیان کردم تا نشان دهم این مسائل چه ریشه‌هایی می‌توانند داشته باشند. اگر بخواهیم در مورد نقش آفرینی سلبریتی‌ها در فضای فرهنگی و اجتماعی امروز صحبت کنیم، متناسب با اینکه نقش آفرینی آن‌ها به دلیل پلتفرمی شدن و رسانه‌ای شدن برجسته شده، آیا نیاز به قانون ویژه‌ای برای این موضوعات داریم؟

در بحث‌های مختلف، نظر من این است که باید به افراد مشهور همانند شهروندان عادی نگاه کرد. این دیدگاه در ابتدا ممکن است عجیب به نظر برسد، مخصوصاً با توجه به تأثیرگذاری اجتماعی آنها. ولی زمانی که قوانین و سیاست‌ها به گونه‌ای طراحی می‌شوند که این افراد را از سایرین جدا می‌کند، این خود می‌تواند مشکل‌ساز شود. اگر در نظر بگیریم که هر فردی در جامعه، چه معلم، استاد دانشگاه، نجار، کاسب، یا هر شغل دیگری داشته باشد، بر اساس درآمد خود مالیات می‌پردازد، پس چرا این قاعده برای سلبریتی‌ها و اینفلوئنسرها متفاوت باشد؟

اگر نگاه ما به سلبریتی‌ها همانند سایر شهروندان باشد که باید بر اساس درآمدشان مالیات بپردازند، می‌توانیم با استفاده از داده‌کاوی‌های مالی جدید، تراکنش‌های مالی آنها را به دقت رصد کنیم. حساب‌هایی که فعالیت‌های تجاری دارند و تراکنش‌هایی فراتر از حد عادی روزمره را نشان می‌دهند، به وضوح قابل تمییز هستند. این امر به ما امکان می‌دهد تا فرار مالیاتی، عدم مسئولیت‌پذیری، یا استفاده از درآمدها برای اهداف نامشروع مانند پولشویی را شناسایی کنیم.

من معتقدم در بحث‌های مربوط به سلبریتی‌ها و اینفلوئنسرها، که در حوزه های اقتصاد دیجیتال و پلتفرم‌ها فعالیت می‌کنند، باید تمامی فعالیت‌ها و تعاملات آنها را به عنوان بخشی از یک کسب‌وکار در نظر گرفت. این افراد با جلب توجه و استفاده از الگوها و فرمول‌های اقتصاد توجه، که مبنای کار پلتفرم ها است، درآمد کسب می‌کنند. لذا، تمام این فعالیت‌های فرهنگی، ارتباطات اجتماعی، و سایر کارهایی که انجام می‌دهند، در نهایت به یک کسب‌وکار مربوط می‌شوند.

همه آنچه که جامعه‌شناسی انتقادی و مطالعات فرهنگی مورد بحث قرار می دهند، به طرح‌های نمایشی، رفتارهای نمایشی و روش‌های خاص ارتباط‌گیری که در قالب فرمول‌های مختلف خودبرندسازی، آیین‌سازی و دیگر روش‌ها برای جذب توجه مخاطب به کار گرفته می‌شوند، اشاره دارد. این تلاش‌ها در نهایت به منظور افزایش تراکنش‌ها صورت می‌گیرند. در نظر بگیرید که پلتفرم‌ها بر پایه اقتصادی استوار هستند و با کنترل آنها، یعنی همراهی با قوانین و الگوهای اقتصادی موجود در کشور، به نحوی که قانون مالیات برای همه فعالیت‌های اقتصادی اعم از کسب‌وکارهای کوچک و حتی فردی اعمال می‌شود، می‌توان این فعالیت ها را ضمن قرار دادن در چارچوب قانون، نظم بخشید.

این اقدامات به طور چشمگیری فعالیت‌های اقتصادی را در چارچوب قانون محدود می‌کند و زمانی که یک فعالیت درآمدزا در فضای دیجیتال به منزله یک کسب‌وکار شناخته شود، این خود ممکن است فراتر از آنچه انتظار می‌رفت باشد. ممکن است تصور شود که فعالیت‌های دیجیتال به دلیل ویژگی‌های منحصر به فردشان از قوانین معمول مستثنی هستند، اما در واقع، روش‌ها و شگردهای جلب توجه آنها مشابه تکنیک هایی است که در بازارهای سنتی برای جذب مشتری

استفاده می‌شود. به عنوان مثال، استفاده از خلاقیت در تبلیغات یا شکستن تابوها برای جلب توجه بیشتر، رویکردهایی هستند که در هر دو محیط، چه دیجیتال و چه فیزیکی، به کار گرفته می‌شوند. این اقدامات نهایتاً با هدف اعلام حضور و جذب مخاطب به صفحات یا محتوای خاصی انجام می‌شوند که ممکن است شامل تبلیغات باشد.

همچنین، باید در نظر داشت که درآمدهای قانونی حاصل از تولید محتوا توسط اینفلوئنسرها، بخش مهمی از این فعالیت‌ها را تشکیل می‌دهد. این افراد با تولید محتوا، بخشی از درآمد خود را از طریق تبلیغات و سایر منابع کسب می‌کنند. پلتفرم‌ها نیز به تولیدکنندگان محتوا سهمی از درآمد می پردازند، که حق آنها محسوب می‌شود. اگر فعالیت‌های آنها در چهارچوب قوانین کشور و بدون نقض امنیت ملی انجام شود، آنها به طور قانونی حق دارند که از درآمدهای خود سهم ببرند. به عنوان مثال، اینفلوئنسرها با جذب ترافیک بیشتر به پلتفرم‌ها، می‌توانند به افزایش درآمد آنها کمک کنند، که این نیز حق آنها است.

این مسئله را می‌توان در زیر مجموعه‌ای از تحولات کلی پلتفرم‌ها دید. به طور مثال، در کره جنوبی، این تحولات در زیر بخش صنایع خلاق و درآمدهای حاصل از کی‌پاپ و پیش از آن، موفقیت‌های به دست آمده در موج اول هالیو، اتفاق افتاده است. این موفقیت‌ها، بخش عمده‌ای از پیشرفت‌های مرتبط با هالیو یک و دو را تشکیل می‌دهند، که نشان‌دهنده اهمیت پلتفرم‌ها در دستیابی به این موفقیت‌ها است.

در حقیقت، من به بررسی فراتر از محدوده‌های جغرافیایی پرداخته‌ام، مثالی در این راستا است که بسیاری از مردم در شرق آسیا و جنوب آسیا از دهه‌ها مصرف مداوم محصولات فرهنگی عامه‌پسند ژاپنی خسته شده‌اند. پس از گذشت سال‌ها و با ظهور تلویزیون‌های کابلی و ماهواره‌ای جدید که به دنبال محتوای تازه بودند، نیاز به محتوای جدید احساس می‌شد و محتوای ژاپنی به دلیل قیمت بالایش کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. به عنوان مثال، هزینه تولید یک قسمت از سریال کره‌ای برای کشوری مانند ویتنام حدود ۸۰۰ دلار بود، در حالی که خرید یک قسمت سریال ژاپنی ۱۵,۰۰۰ دلار هزینه داشت. علاوه بر این، دلایل فرهنگی و اجتماعی فراوانی وجود دارد که بحث در مورد آنها مفصل و گسترده است. اما پدیده هالیوود دو، در نتیجه توسعه پلتفرم‌ها و اقتصاد مبتنی بر آنها، به ویژه با گسترش رسانه‌های اجتماعی و شبکه‌ای شدن جامعه، شکل گرفته است. بنابراین، ما امروزه شاهد ظهور اصطلاحات و مفاهیم جدیدی هستیم که در فضای پلتفرمی جدید به کار برده می‌شوند، در حالی که تعاریف قبلی بر اساس چهره‌ها و ستارگان بوده است.

در مواجهه با یک چالش مهم، برخی بر این باورند که امکان تفکیک شهروندان بر اساس سطح اثرگذاری و مسئولیت‌های اجتماعی‌شان وجود دارد تا بر این اساس، قوانین و رویکردهای خاصی را برای آنها در نظر گرفت. به طور مثال، گروه‌هایی مانند روحانیون، معلمان، و اساتید دانشگاه به دلیل نقش‌های تأثیرگذارشان در جامعه، ممکن است مشمول مقررات ویژه‌ای شوند. این بحث زمانی جالب‌تر می‌شود که به سلبریتی‌ها می‌رسیم؛ افرادی که امروزه ممکن است بتوان با اطمینان گفت که تأثیرشان بر نخبگان فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی جامعه از دیگران بیشتر است. به نظر می‌رسد با توجه به تأثیرگذاری بالای این افراد، مسئولیت اجتماعی‌شان نیز افزایش می‌یابد و بخشی از وظیفه قانون می‌تواند تنظیم و هدایت این مسئولیت اجتماعی باشد. دیدگاه شما در این باره چیست؟

در بررسی این موضوع که آیا شهرت به معنای تأثیرگذاری است، باید با دقت عمل کرد تا دچار مغالطه نشویم. من نمی‌گویم که شما دچار این اشتباه شده‌اید، بلکه شما در حال طرح یک بحث هستید. مفهومی که امروزه به وفور در این زمینه استفاده می‌شود، مانند "اینفلوئنسر"، به نظر می‌رسد به این ایده اشاره دارد که شهرت مستقیماً به معنای تأثیرگذاری است. با این حال، بر اساس تحقیقات انجام شده در سطح جهانی (و نه فقط در ایران) در زمینه تأثیر اینفلوئنسرها و سلبریتی‌ها بر تصمیم‌گیری‌های مردم، به ویژه در انتخابات، یک الگوی خاص در حوزه تبلیغات سیاسی وجود دارد که توسط دو روانشناس اجتماعی طراحی شده است. بر اساس این مطالعات، چنین افرادی در تصمیم گیری‌های مهم و کلیدی زندگی افراد تأثیرگذار نیستند. تأثیر و اثرگذاری آن‌ها بیشتر در زمینه‌هایی مانند خرید لوازم آرایشی، پوشاک و موارد مشابه است. وقتی پای تصمیمات اساسی زندگی به میان می‌آید، مردم بر اساس نظرات این افراد تصمیم نمی‌گیرند، زیرا این افراد بیشتر از فرهنگ عامه پسند و در حوزه سرگرمی فعالیت دارند و نقش خاصی در جامعه ایفا می‌کنند.

بیایید نگاهی به این مسئله بیندازیم که فعالیت‌های سرگرمی و تفریحی، مانند تماشای ویدئوها و محتوای سرگرم‌کننده، بیشتر جهت گذران اوقات فراغت و دوری از خستگی‌ها و روزمرگی‌های زندگی انجام می‌شوند. اما این به این معنا نیست که اظهارنظرهای سیاسی یا ایفای نقش‌های جدی در حوزه‌های دینی و سیاسی توسط این افراد لزوماً مورد توجه قرار گیرد. در واقع، تمایل و گرایش‌ها به سمت دیگری است. این نکته یک واقعیت در بحث‌های مربوط به مغالطه‌ای است که ممکن است در این زمینه وجود داشته باشد. بر اساس نظرسنجی‌های انجام شده در سطح کشور، مانند آخرین نتایج منتشر شده از موج سوم ارزیابی نگرش‌ها، معلم‌ها و اساتید دانشگاه به عنوان اولین مرجعیت ذهنی برای مدیریت زندگی در میان قشر فرهنگی جامعه شناخته شده‌اند. حتی برای برخی، روزنامه‌نگاران معتبر نیز منابع مهمی هستند.

این نکته مطرح می‌شود که اگر معلم‌ها و اساتید دانشگاه به عنوان مراجع تأثیرگذار شناخته شده‌اند، آیا باید برای آنها قوانین ویژه‌ای تدوین شود؟ اگر این مسیر را دنبال کنیم، برای هر صنف یا گروهی مانند پرستاران، پزشکان، کشاورزان و غیره باید قوانین خاصی وضع کنیم، که این امر منجر به تورم یا انباشت قوانین گوناگون و مواجهه با یک سیستم قانونی پیچیده و گسترده می شود.

در واقع، این یک مغالطه است که توجه را معادل با اثرگذاری در نظر بگیریم. افراد می‌توانند از قشرهای مختلفی باشند و همچنان به عنوان اینفلوئنسر یا سلبریتی فعالیت کنند. به عنوان مثال، فردی ممکن است به عنوان معلم یا استاد دانشگاه شروع به کار کند و سپس به یک اینفلوئنسر تبدیل شود. اما این بدان معنا نیست که وجود یک قشر خاص از اینفلوئنسرها یا سلبریتی‌ها، به ما اجازه می‌دهد تا مستقیماً برای آن قشر قانون گذاری کنیم.

از سال گذشته تاکنون، هر زمان که اخباری درباره سلبریتی‌ها از سوی حکومت و شخصیت‌های سیاسی یا برخی نهادهای شبه‌سیاست گذار منتشر شده است، واکنش عمومی، به ویژه در میان جریان‌های سیاسی، این بوده که این اقدامات را نمونه‌ای از برخورد سخت و خشن با سلبریتی‌ها تلقی کرده و اعلام می‌کنند که این رویه‌ها مانع از آزادی بیان می‌شوند. ما شاهد بوده‌ایم که حتی در این اوقات، صفحات برخی سلبریتی‌ها بسته شده یا دوباره به آن‌ها بازگردانده شده است. به عنوان مثال، وزیر ارشاد، که نمی‌خواهم وارد جزئیات دیگر افراد شوم، حداقل در چهار یا پنج مورد اظهارنظر کرده است که مربوط به بلاگرها، سلبریتی‌ها، میکروسلبریتی‌ها، اینفلوئنسرها و اخیراً موضوع حجاب استایل‌ها بود که همین هفته رخ داد. چگونه ممکن است؟ دقیقاً حکومت چه باید بکند تا بتواند در تصمیم‌گیری‌های فرهنگی، به ویژه در مورد سلبریتی‌های محبوب، نظرات عمومی یا طرفداران این سلبریتی‌ها را راضی و قانع کند؟

به نظر می‌رسد که فضای فرهنگی و رسانه‌ای کشورمان هنوز به مرحله‌ای اکوسیستمی و زیست‌بومی نرسیده است. این یعنی در حال حاضر هنوز همه چیز در جایگاه مشخص و مناسب خود قرار نگرفته و همین امر موجب بروز و ظهور آشفتگی‌ها و ناهماهنگی‌هایی در سیاست‌گذاری‌های اولیه می‌شود.

این مسائلی که شما اشاره کردید، نتیجه آشفتگی‌های موجود در سطح راهبردی فرهنگی کشور است. در مقایسه، بررسی وضعیت حوزه علم و فناوری نشان می‌دهد که این بخش به تدریج در حال تبدیل شدن به یک زیست‌بوم است که نه تنها با چالش‌های کمتری مواجه است بلکه به طور مداوم فرصت های جدیدی برای کشور ایجاد می‌کند. اگرچه این بخش نیز بدون نقص نیست و به حالت ایده‌آل آرمانی نرسیده، اما پویایی‌های موجود در آن به کشور کمک می‌کند و به جای ایجاد آسیب برای حاکمیت، مردم و بودجه کشور، به فرصت‌آفرینی می‌پردازد.

تصور کنید که بسیاری از افرادی که احتمال مهاجرت داشتند و به عنوان سرمایه‌های اجتماعی از کشور می‌رفتند، پس از صرف زحمت‌های فراوان، درگیر فعالیت‌هایی در داخل کشور می‌شوند. این امر به نوعی حفظ سرمایه در داخل محسوب می‌شود. حال، اگر ما بتوانیم یک زیست‌بوم فرهنگی و رسانه ای را شکل دهیم که در آن حقوق مالکیت فکری، قواعد اقتصادی مرتبط با تولید، منابع، عرضه و تقاضا، و حوزه‌های مختلف به طور کامل شکل گرفته باشد، دیگر شاهد آشفتگی‌هایی که به آن اشاره کردید نخواهیم بود. این آشفتگی‌ها ناشی از عدم تعیین تکلیف در سطح راهبردی با حوزه فرهنگ است. این آشفتگی‌ها شامل تداخل نهادهای تصمیم‌گیر و سیاست‌گذار در این فضا، یا حتی توزیع نامناسب منابع و عدم تخصصی‌سازی در تولیدات مختلف مانند سریال‌سازی، بازی‌سازی، انیمیشن‌سازی و غیره است. فرض کنید اگر چنین زیست‌بومی وجود داشته باشد، دیگر نیازی نیست افراد به سمت رفتارهای تابوشکنانه یا توجه‌جلب‌کننده به نام پلتفرم‌ها بروند. بسیاری از این رفتارها برای جلب توجه اقتصادی انجام می‌شود، حتی اگر برخی از آنها به طور استثنایی از انگیزه‌های رادیکالی نشأت گرفته باشند. اگر چنین زیست‌بومی وجود داشته باشد، بسیاری از این مشکلات خود به خود حل می‌شود. مانند زیست‌بوم خلاقیت در کره جنوبی که به قدری در آن از آیدل‌ها کار کشیده می شود که نیازی به جلب توجه از طریق رفتارهای نمایشی وجود ندارد.

یک جنبه دیگر از این موضوع این است که فردی ممکن است بیکار باشد و روزانه در فعالیت‌های کنشگری دیجیتال و سیاسی مشارکت کند، به عنوان یک فعال دیجیتال فعال باشد. این وضعیت نشان‌دهنده آن است که به اندازه کافی در زمینه تولید و توزیع، وارد فضایی شده‌ایم که به دلیل شکل‌گیری زیست‌بوم فرهنگی مردم‌پسند و زیست‌بوم تولیدات دیجیتال متنوع، اقتصاد دیجیتال دارای پویایی است. ما باید ببینیم که در این فضا چه فرصت‌های نرم افزاری وجود دارد، چرا که کره جنوبی با وجود اینکه از نظر منابع طبیعی تقریباً هیچ ندارد، در مقابل دارایی‌های فرهنگی که ما داریم، ناچیز است. همیشه یک مثال می‌زنم درباره افسانه‌های پهلوانی یا شهسواری که نشان‌دهنده غنای فرهنگی ما است. آنچه مد نظر است این است که غنای فرهنگی ما به قدری است که هرگز تمام‌شدنی نیست. به عنوان مثال، اگر بخواهیم به تولید افسانه‌ها بپردازیم، غرب تاکنون چندین نسخه از داستان‌هایی مانند زورو را تولید کرده است. در مقایسه با آنچه در فرهنگ شهسواری ما وجود دارد، این داستان‌ها تنها بخش کوچکی از ایده‌های فرهنگی عظیمی هستند که می‌توان بر اساس آنها آثار فراوانی خلق کرد.

پس اجازه دهید سوالات خود را به این شکل مطرح کنم: اول اینکه، ریشه‌ی این موضوع کجاست و چرا ما فاقد یک اکوسیستم فرهنگی هستیم؟ دومین سوال این است که چگونه می‌توانیم یک اکوسیستم فرهنگی ایجاد کنیم؟

بیایید اینگونه بررسی کنیم: به نظر من، اکنون زمان آن رسیده که با درایت و به صورت راهبردی تصمیم گیری کنیم. برای مثال، در گذشته کشور تصمیم گرفت وارد حوزه هسته‌ای شود، چرا که دریافته بود برای تأمین امنیت، تولید برق، یا هر فایده دیگری که انرژی هسته‌ای می‌تواند داشته باشد، از جمله بازدارندگی امنیتی و دفاعی، نیازمند آن است. همچنین در حوزه‌هایی مانند کشاورزی و پزشکی هسته‌ای سرمایه‌گذاری‌های قابل توجهی انجام داده و هزینه‌های لازم را پرداخت کرده است، چرا که این امور برایش به شدت راهبردی بوده‌اند.

به همین ترتیب، فرهنگ نیز باید به عنوان یک مقوله راهبردی در نظر گرفته شود. ما باید بر روی پلتفرم‌های دیجیتال، فیلم‌های سینمایی و سریال‌هایی که هرچند در مقایسه با نتفلیکس یا سایر پلتفرم‌های جهانی کوچک به نظر می رسند، سرمایه‌گذاری کنیم. این تولیدات باید متناسب با نقش منطقه‌ای ایران و تأثیرگذاری‌اش در عرصه‌های مختلف باشند. هرچند قدرت سخت ما در منطقه و جهان برجسته است، قدرت نرم ما نیازمند تقویت است. ما به سرمایه‌گذاری های هدفمند و طراحی زیست‌بوم‌های فرهنگی نیاز داریم که تاکنون به صورت راهبردی پیگیری نشده‌اند. اگر این موضوع در سطح استراتژیک قرار گیرد، قطعاً تحولات مثبتی را شاهد خواهیم بود.

بیایید به این نکته توجه کنیم که همواره بر این باور بوده‌ام در زمانی که کره جنوبی تصمیم گرفت به توسعه صنایع بزرگی چون الکترونیک و خودرویی بپردازد، این تصمیم سبب شد تا این صنایع با عنوان "بول" یا به تلفظ برخی "چای بول" شناخته شوند. این صنایع توانستند با اتکا به پشتیبانی و حمایت مالی دوره‌ای سه ساله، پیوندهایی را ایجاد کنند که منافع آن به هر دو سمت، یعنی هم به تولید و توزیع و هم به تولیدکنندگان لوازم الکترونیکی مانند دی‌وی دی پلیرها رسید. این محصولات باید از طریق دستگاه‌هایی که خود آنها تولید کرده بودند، به نمایش گذاشته می‌شدند. حال اگر فرض کنیم که بخواهیم صنایعی مانند پتروشیمی و نفت را در کنار صنعت و فرهنگ قرار دهیم، به نظر می‌رسد که این یک تصمیم در سطح راهبردی است. اخیراً در هر دیداری که با مقامات کشوری داشته‌ام، آمده‌ام تا پیغامی را منتقل کنم که باید به رهبری برسد. موضوع این است که تصمیم‌گیری در سطح کلان کشور باید به گونه‌ای باشد که درک کنیم این سطح از بازی، به گفته برخی به شوخی، در لیگی متفاوت قرار دارد. ما در یک لیگ متفاوتی هستیم که با لیگ رقابت جهانی فاصله دارد.

چون در فضای مصاحبه قرار داریم، به جزئیاتی خاص اشاره نمی‌کنم. به عنوان مثال، اکنون می‌دانم که در یک بخش خاص از وزارت نفت، بودجه‌ای به ارزش هزار میلیارد تومان برای موضوعی خاص اختصاص یافته است. هنگامی که چنین ارقامی وارد حوزه فرهنگ می‌شود، ما نمی‌توانیم به سادگی هزینه کنیم. نگاه من این است که ما باید به همان شیوه‌ای که در حوزه علم و فناوری عمل کردیم و نتایج آن را می‌بینیم، در حوزه فرهنگ نیز عمل کنیم. به این معنی که با ایجاد یک زیست بوم، شتاب‌دهنده‌ها و سایر عناصر، فضایی را برای رشد فرهنگی فراهم کنیم. وقتی این حمایت صورت می‌گیرد، باید زمینه‌هایی مانند حقوق مالکیت فکری تعریف شود تا منافع مشخص باشد و بخش خصوصی نیز انگیزه پیدا کند. بخش خصوصی در کشور ما بسیار ثروتمند است و بسیاری از این ثروت‌ها در قالب دلار و سکه نگهداری می‌شود. این منابع مالی می‌توانند به ایجاد انگیزه برای تولید محتوای فرهنگی کمک کنند، به طوری که اگر یک سریال در پلتفرم‌های جهانی موفق شود و مخاطب جذب کند، درآمد حاصل از آن می‌تواند به تولیدکننده بازگردد و چرخه‌ای پایدار ایجاد کند. هر کشور یا شرکتی که خواستار خرید این محتوا باشد، درآمدی را ایجاد می‌کند که می‌تواند برای سال‌ها ادامه یابد. این یک بار تولید و چندین بار فروش است، که از طریق حقوق مالکیت فکری، می‌تواند به شرکت‌های مختلف فروخته شود و درآمد پایداری ایجاد کند. با این حال، چون ما هنوز به طور کامل این تجربه را درک نکرده‌ایم، گاهی اوقات فکر می‌کنیم که حوزه فرهنگ فقط به بودجه‌های کوچک و کمک‌های محدود محدود می‌شود، در حالی که هنوز تجربه تولید و توزیع بین‌المللی را به دست نیاورده‌ایم.

بعضی از کارگردان‌های ایرانی که به خارج از کشور رفته‌اند و بازنگشته‌اند، این انتخاب را به دلیل ارقام و فرصت‌هایی که در آنجا با آن‌ها همراه است، انجام داده‌اند؛ فضایی متفاوت با آنچه در داخل وجود دارد. من با برخی از هنرمندان

برجسته انیمیشن آشنا هستم که در تولید انیمیشن‌های جهانی مشارکت دارند. دلیل این همکاری‌ها این است که ارقام مالی در آن سطح کاملاً متفاوت هستند و آن‌ها توانسته‌اند به سطحی از رفاه دست یابند که چرا نباید به آن سوی مرزها بروند و در آن لیگ بازی کنند؟ این مسئله در حوزه فوتبال نیز قابل مشاهده است، جایی که پیشنهادهایی می‌آید و بازیکنان به دلیل شرایط بهتر حرفه‌ای و مالی انتخاب می‌کنند که بروند. پس چرا حوزه فرهنگ ما نباید چنین گردش مالی و پویایی را داشته باشد و به دنبال آن، دیگر شاهد رفتارهای غیرعادی و حاشیه‌هایی که گاهی اوقات سلبریتی‌ها دارند، نباشیم؟ به این ترتیب، آن‌ها به قدری درگیر پروژه‌ها و فضاهای متنوع هستند که دیگر حواشی به طور کلی کاهش می‌یابد و این موارد به ندرت رخ می‌دهند.

در حال حاضر، در کشور ما تعدادی استاد وجود دارند، از جمله شما، آقای دکتر شاه قاسمی، آقای علی‌خواه، آقای دکتر ذکایی و چند نفر دیگر به همراه مجموعه‌ای از شاگردان‌شان که اگر همه آن‌ها را با هم جمع کنیم، فکر نمی کنم تعدادشان به ۲۰ نفر برسد. این افراد در حال پیشبرد گفتمان انتقادی درباره فرهنگ شهرت هستند و با وجود برخی تفاوت‌ها، از دید بیرونی همه در حال گسترش یک زمینه انتقادی هستند. اما این زمینه هنوز به صورت عمومی در نیامده است و این یکی از دغدغه‌های من است که چگونه می‌توان گفتمان انتقادی فرهنگ شهرت را در کشور به صورت عمومی کرد، چه برای مخاطب و چه برای سیاست‌گذار. در حال حاضر، بسیاری وقتی به نقد سلبریتی‌ها برمی خورند، تعجب می‌کنند و این برای آن‌ها عادی نیست. پس چگونه می‌توانیم گفتمان انتقادی که بر پایه علمی و پژوهشی استوار است را در کشور گسترش دهیم، به جای اینکه مواجهه‌ای منفی داشته باشیم یا سعی کنیم مخاطب یا سیاست‌گذار را به خاطر پیروی از سلبریتی‌ها نقد کنیم؟

به طور کلی، گفتمان انتقادی در سطح جهانی به عنوان یک جریان حاشیه‌ای شناخته می‌شود که به صورت موازی با جریان اصلی و غالب عمل می‌کند. اگر به مثال‌های بین‌المللی نگاه کنیم، مانند مکتب فرانکفورت که در برابر جریان های اصلی فکری قرار می‌گیرد، می‌توان دید که این گونه گفتمان‌ها در حاشیه قرار دارند و در بهترین حالت، به عنوان نظریات مخالف در محیط های آکادمیک شناخته می‌شوند، در حالی که جریان غالب سرمایه‌داری به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

دلیل اصلی این امر این است که ما با یک جریان جهانی روبرو هستیم که فرهنگ شهرت و سلبریتی‌گری بخشی از آن است، و این فرهنگ در راستای فرهنگ جهانی شکل گرفته است. اقتصاد پلتفرمی، که اقتصادی بومی نیست بلکه از بیرون آمده، در توسعه پلتفرم‌های مختلف در سراسر جهان و همچنین در کشور ما گسترش یافته و تأثیر گذاشته است. بنابراین، به نظر من، نباید انتظار داشت که این گفتمان انتقادی به جریان غالب تبدیل شود یا تأثیر گسترده‌ای داشته باشد. با این حال، اگر با دید واقع‌بینانه به مسئله نگاه کنیم، می‌توان این گفتمان را به نحوی به کار برد که در سیاست‌گذاری‌ها، ملاحظات انتقادی و رویکردهای مبتنی بر پژوهش‌ها و مطالعات در نظر گرفته شوند تا با نگاه‌های امنیتی خاص یا مفاهیم نادرست مواجه نشویم. این فرآیند نیازمند تعامل میان دنیای آکادمیک و سیاست‌گذاران است، بدون آنکه لزوماً قطع رابطه یا تعارضی بین آن‌ها وجود داشته باشد. مسئولیت درک و اعمال این ملاحظات بر عهده خود سیاست‌گذاران است و این یکی از ابعاد کار است.

ببینید، معمولاً بحث سواد رسانه‌ای، که حدود ۱۵ یا ۱۶ سال پیش، یعنی حدود سال‌های ۸۶ یا ۸۸، مطرح شد، آن زمان به عنوان یک مفهوم نوظهور و شاید حتی انقلابی در نظر گرفته می‌شد. اما پس از گذشت زمان، این ادبیات به تدریج در کشور ما جا افتاد، هرچند که باید دید تا چه حد در آموزش و پرورش، خانواده‌ها و در بین شبکه‌های ارتباطی دینی و غیررسمی به طور دقیق به آن پرداخته شده است. به نظر من، ما تا حدی با مفهوم سواد رسانه ای آشنا شده‌ایم، اما آشنایی یک چیز است و اجرای آن در عمل چیز دیگری. این بحث در راستای همان رویکردهای انتقادی نسبت به رسانه‌ها قرار دارد؛ رویکردهایی که خود بخشی از یک گفتمان انتقادی جامع‌تر هستند. با افزایش تعداد تحصیل‌کردگان، به نظر می‌رسد که کشور ما شاهد رشد فرهنگی قابل توجهی بوده است و آمادگی برای پذیرش این بحث‌ها از طریق شبکه‌های ارتباطی مختلف مانند آموزش و پرورش، فضای آکادمیک و حتی رسانه‌ها وجود دارد. به ویژه پس از حوادث سال گذشته، بحث انتقادی نسبت به سلبریتی‌ها در فضای عمومی جدی‌تر شده است. اما اینکه انتظار داشته باشیم این گفتمان انتقادی به طور کامل بر جریان‌های رسمی غلبه کند، ناعادلانه است، چرا که قدرت مانور آن‌ها در برابر جریان‌های اقتصادی و تجاری کمتر است.

هنگامی که این نقدها مطرح می‌شوند، گاه به نظر می‌رسد با مقاومت روبرو می‌شوند و در بسیاری از موارد، مخاطب چندانی نداشته و به حاشیه رانده می شوند. با این حال، تا جایی که این دیدگاه‌های انتقادی می‌توانند از فضاهای فرهنگی و شبکه‌های ارتباطی بهره ببرند، امکان دارد تا حدی موفق شوند. البته، این به معنای موفقیت مطلق در جذب تمام مخاطبان نیست. با در نظر گرفتن نظریه دریافت، این دیدگاه‌ها الزاماً به معنای نرسیدن به جامعه یا شکست در برقراری ارتباط با

مردم نیست. مسئله این است که پلتفرم‌ها و فضاهای مدرن ارتباطی، نوع جدیدی از مخاطبان را شکل می‌دهند که بر اساس نظریه دریافت، بخشی از آن‌ها ممکن است محتوا را درک نکنند یا با آن مقاومت کنند.

موضوع تنها در بیان یا تبدیل به جنبه‌های رتوریک گفتمان نیست؛ بلکه در این است که فضاهای فرهنگی و سرگرمی‌سازی هنوز قدرت و جاذبه خاص خود را دارند. این جذابیت‌ها، در طول تاریخ و در میان انواع مختلف انسان‌ها، همواره وجود داشته‌اند. در عصر دیجیتال، پلتفرم‌ها جاذبه‌های جدیدی را ارائه می‌دهند که باید آن‌ها را به عنوان یک واقعیت پذیرفت.

در نکات اولیه‌ای که بیان فرمودید و بحثی که اکنون در مورد اقتصاد و مسئله مالیات‌ستانی از سلبریتی‌ها مطرح کردید، یک تفاوت بنیادین در اقتصاد ایران مورد توجه قرار گرفته است: عدم شفافیت کامل. مالیات‌ستانی در شرایطی که ویژگی‌های اقتصادی به خوبی تعریف نشده‌اند، با چالش‌های فراوانی روبرو است. ابتدا مایلم نظر شخصی شما را در این زمینه بدانم: آیا واقعاً امکان دارد موضوع مالیات‌گیری از سلبریتی‌ها را به صورت جدی در نظر گرفت؟ و اینکه، چگونه باید از سلبریتی‌ها مالیات اخذ کرد، زیرا وزیر اقتصاد به تازگی ارقام قابل توجهی را اعلام داشته‌اند.

در بررسی اظهارات ارائه شده در مورد نظام مالیاتی و رویکردهای جدید در ایران، بحث بر سر این است که با پیشرفت‌های فناوری و داده‌کاوی، امکان نظارت و رصد دقیق‌تری بر تراکنش‌های مالی فراهم شده است. این تحولات به ویژه در بخش مالیات‌ستانی از سلبریتی‌ها و اینفلوئنسرها، که اغلب درآمدهای قابل توجهی دارند، اهمیت پیدا می‌کند. اعلام درآمدهای بسیار بالا توسط وزیر اقتصاد نشان می‌دهد که دولت قادر است درآمدهای این گروه را به دقت

رصد کند و مالیات‌های متناسب را اخذ نماید.

این امکان رصد، که به تازگی با پیامک‌هایی درباره تعیین حساب‌های شرعی یا تجاری به افراد اطلاع‌رسانی می‌شود، بیانگر یک تغییر چشمگیر در رویکرد اداره مالیاتی است. از دوره‌هایی که به صورت سنتی فراخوان‌ها و تبلیغات برای پرداخت مالیات انجام می‌شد، اکنون به دوره‌ای رسیده‌ایم که استفاده از فناوری‌های جدید امکان داده‌کاوی و نظارت مالی را به شکلی بسیار مؤثرتر فراهم می‌کند. این تحولات نه تنها امکان پذیرش اظهارنامه‌های مالیاتی را افزایش داده بلکه به کاهش شدید نیاز به تمنا و التماس برای پرداخت مالیات منجر شده است.

به طور خلاصه، توانایی دولت در استفاده از الگوریتم‌ها و فناوری‌های پیشرفته برای شناسایی تراکنش‌ها و درآمدهای بالا، نشان می‌دهد که مدیریت فضای مالیاتی در دوره دیجیتال به طور قابل توجهی تغییر کرده است. این امر امکان مدیریت بهتر و دقیق‌تر درآمدها و مالیات‌های مربوطه را فراهم آورده، به طوری که هر تراکنش مالی باید شفاف و روشن باشد.

در اینجا پرسش آخر را به شما ارائه می‌دهم: موضوعی که مربوط به چندین سلبریتی ایرانی است که در خارج از کشور اقامت دارند، مطرح است. ابهام وجود دارد در اینکه چگونه حکومت فرهنگی جمهوری اسلامی ایران توانسته بر روی این افراد نفوذ پیدا کند. برخی از این افراد در کشورهای همچون ترکیه و سایر کشورهای همجوار به سر می‌برند، در حالی که برخی دیگر در اروپا، آمریکا و دیگر نقاط جهان زندگی می‌کنند. نحوه مواجهه سازمان‌ها و نهادها با این دسته از سلبریتی‌ها باید چگونه باشد؟ ما اکنون شاهد حضور تعداد زیادی از سلبریتی‌ها هستیم که بخشی از آن‌ها ممکن است به دلایل سیاسی باشد و ریشه‌های مشخصی دارد. با این حال، کمتر کشوری تجربه ما را در مواجهه با سلبریتی‌هایی که تأثیرگذاری قابل توجهی بر داخل کشور دارند ولی خود در کشور حضور ندارند، دارد. چه باید کرد و چگونه می‌توان حاکمیت و نظارت را بر این افراد اعمال نمود؟

بیایید به این نکته توجه کنیم که بسیاری از کشورها وجود دارند که سلبریتی هایی دارند که مخاطبانشان در خارج از مرزهای آن کشور هستند. به عنوان مثال، افرادی مانند رونالدو یا مسی را در نظر بگیرید که هر کدام به نوعی نمادی از فرهنگ شهرت به شمار می‌روند و فعالیت‌هایشان تحت قوانین کشوری که در آن کار می‌کنند، انجام می‌شود. یعنی مثلاً اگر در اسپانیا باشند، باید مالیات خود را در همان کشور پرداخت کنند. در این راستا، بخشی از راه‌حل اساسی و بنیادین را پیش‌تر بیان کرده‌ام: وقتی زیست‌بوم فعالیت به این شکل شکل‌گیری می‌کند، جذابیت آن به اندازه‌ای است که حواشی و فضاهای نامطلوب را به حداقل می‌رساند. به این ترتیب، حواشی به حداقل می‌رسند. همانطور که ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید "النادر کل عدم"، یعنی نادر است که همه چیز به کلی محو شود.

بنابراین، برای اینکه چند نفر به دلایلی از جمله انگیزه‌های سیاسی یا به دلیل داشتن خانواده‌ای که عضو گروه‌های مخالف بوده و از آن زمان دچار چالش و کینه شده‌اند، از این فضا خارج شده‌اند، نباید کل فضای فعالیت فرهنگی یا سیاست‌های فرهنگی و امنیتی کشورمان را تحت تأثیر قرار دهیم و به خاطر چند سلبریتی، کل سیستم را دچار چالش کنیم.

این پیشنهاد بنیادینی که دارم، شاید به نظر برسد که باید به گوش مقامات بالاتری برسد، چرا که در این لحظه، نیازمند یک استراتژی اساسی هستیم. توجه داشته باشید که چگونه زیست بوم فناوری شکل گرفته است یا چگونه پیشرفت‌هایی در حوزه‌های هسته‌ای و دفاعی به دست آمده است؛ اکنون زمان آن رسیده که در حوزه فرهنگ نیز چنین پیشرفت‌هایی را شاهد باشیم. ما به یک نقشه جدید نیاز داریم که بتواند از پتانسیل‌های موجود بهره ببرد و شاید این به معنای ادغام بسیاری از سازمان‌ها یا اجرای سیاست‌هایی باشد که تاکنون به صورت قانونی ابلاغ شده‌اند. به عنوان مثال، کره‌جنوبی با استفاده از تجارب خود توانسته است در این زمینه موفق عمل کند؛ من نمی گویم ما همان کره هستیم، اما بر این باورم که پتانسیل‌های ما در زمینه‌های فرهنگی و محتوایی حتی بیشتر است.

مواجهه با افرادی که به نوعی از این زیست بوم خارج شده‌اند و به فعالیت های اقتصادی می‌پردازند، می‌توانند در سطح اقتصادی مدیریت شود. همانطور که ما تراکنش‌های داخلی را رصد می‌کنیم، تراکنش‌های بین‌المللی نیز قابل رصد هستند، به ویژه در شرایطی که تحت تحریم قرار داریم. اگر مسئله‌ای مالیاتی باشد، این قابل مدیریت است. فرض کنید فردی در نقطه‌ای از دنیا نشسته و تبلیغاتی برای لوازم آرایشی انجام می‌دهد؛ این قطعاً منافع اقتصادی دارد. اگر مالیات‌ها به درستی دریافت شوند، می‌توان بسیاری از این موارد را مدیریت کرد. برخی از این افراد ممکن است در وضعیت‌های استثنایی قرار گیرند، اما این نباید موجب شود که کل سیستم فرهنگی یا امنیتی کشور را تحت تأثیر قرار دهیم. اگر در این زمینه چالشی وجود دارد یا نظر دیگری دارید، خوشحال می‌شوم بشنوم.

مسئله‌ای که در میان است، و برای من نیز به عنوان یک چالش باقی مانده است، به ویژه با توجه به فاصله بین حکومت و مردم و مسائل سیاسی موجود. ما شاهد هستیم که تعدادی از چهره‌های سرشناس، بخصوص در عرصه موسیقی، کشور را ترک می‌کنند و سپس از خارج از کشور به فعالیت‌های هنری خود ادامه می‌دهند. اینجا سوالی پیش می‌آید که ما باید چگونه با این موقعیت برخورد کنیم. همچنین، مشاهده می‌شود که تعدادی از خوانندگان موسیقی رپ در خارج از کشور فعال هستند و ما درمورد نحوه برخورد با آن‌ها درمانده‌ایم.

در زیست‌بومی که در آن قرار داریم، یکی از موضوعات اساسی که جدی گرفته می‌شود، مسئله مالکیت فکری است. تصور کنید که هر اثری از نظر مالکیت، جنبه‌های متفاوتی دارد که یکی از آن‌ها به مقوله قانون‌گذاری مرتبط می‌شود. در اینجا، نیاز به قانون‌گذاری برای جلوگیری از توزیع آثار بدون رعایت مالکیت فکری احساس می‌شود، که این امر به یک استاندارد جهانی در مورد قوانین مالکیت فکری تبدیل شده است. زمانی که از زیست‌بوم صحبت می‌کنم، در واقع به نقطه تلاقی با موضوع کلی قانون‌گذاری اشاره دارم. این بحث مالکیت فکری، که توسط سازمان‌های جهانی مانند سازمان جهانی مالکیت فکری و سازمان جهانی تجارت پیش برده می‌شود، نه تنها در سطح بین‌المللی بلکه به بخش خصوصی و سازمان‌های غیردولتی نیز گسترش یافته است. در سراسر جهان، قوانین سخت‌گیرانه‌ای مانند کنوانسیون برن برای حفاظت از مالکیت فکری تصویب شده‌اند.

زمانی که زیست‌بوم فرهنگی ما هنوز شکل نگرفته و مسائل مرتبط با آن حل نشده‌اند، ما با چالش‌هایی روبرو هستیم که هم در حوزه‌های اقتصادی و هم فرهنگی تأثیراتی دارند. این امر نشان می‌دهد که وقتی یک زیست‌بوم فرهنگی به درستی تعریف و پیاده‌سازی شود، نه تنها مسائل فرهنگی بهتر قابل مدیریت می‌شوند بلکه به تولیدکنندگان قدرتمند تبدیل می‌شویم. این قدرت نشان دهنده توانایی ما در رعایت استانداردهای بین‌المللی مثل ثبت اختراعات و حفاظت از حقوق مالکیت فکری است.

در حوزه فرهنگ، شاید تاکنون این حساسیت‌ها به اندازه‌ی حوزه‌های دیگر نبوده است. اما زمانی که ما به قدرتی برسیم که قادر به واردات قانونی و یا تولید محتوای فرهنگی با کیفیت بالا باشیم، این امکان وجود دارد که مصرف کالاهای فرهنگی ایرانی مانند سریال‌ها، فیلم‌ها و موسیقی افزایش یابد. این امر به رقابت موفق در بازار جهانی کمک کرده و بستری برای تقویت فرهنگ و هویت ایرانی فراهم می‌آورد.

تاکید بر اینکه "محتوا سلطان است"، نشان‌دهنده اهمیت تولید محتوای با کیفیت و تأثیرگذار است. این امر نه تنها در حوزه علم و فناوری بلکه در تولید

محتوای فرهنگی نیز مهم است. با ایجاد محتوایی که معرفت و جهان‌بینی ما را گسترش دهد، می‌توانیم به بهترین شکل با چالش‌های جدید جهانی روبرو شویم.

در این راستا، توجه به فرهنگ و سنت‌های ایرانی مانند افسانه‌های شهسواری و فتوت، می‌تواند به تقویت بنیادهای فرهنگی کمک کند و نه تنها جنبه‌های اقتصادی بلکه فرهنگی را نیز بهبود بخشد. این نگاه استراتژیک به فرهنگ، می تواند ما را در مسیر تولید محتوای فرهنگی معنادار و تأثیرگذار هدایت کند، جایی که محتوا به عنوان عنصری حیاتی در تقویت هویت و فرهنگ ایرانی شناخته می‌شود.

در دوره‌های لیسانس به دانشجویان تاکید می‌کنم که "محتوا سلطان است". کره جنوبی با تولید محتوای قدرتمند، این اصل را به خوبی نشان داده است. فرض کنید که ما نیز در حوزه علم و فناوری تا جایی پیش رفته‌ایم که قادر به ایجاد پلتفرم‌های جهانی با زیرساخت‌های قوی هستیم. اما این پلتفرم‌ها بدون محتوای استراتژیک و معنادار، چه کاربردی دارند؟ این دو عنصر، پلتفرم و محتوا، به شدت با یکدیگر درهم تنیده‌اند. اگر محتوای خود را بر اساس دارایی‌ها و میراث فرهنگی‌مان تولید نکنیم، به مصرف‌کنندگانی صرف تبدیل می‌شویم و اینجاست که ترس‌های امنیتی و سیاسی ما شکل می‌گیرد. ما نگرانیم زیرا در آن عرصه حضور قدرتمندی نداریم. به طور خلاصه، زمانی که خودمان تولیدکننده محتوا باشیم و در این عرصه نقش‌آفرینی کنیم، دیگر نگرانی بابت بستن یا فیلتر کردن پلتفرم‌ها نخواهیم داشت. این مسئله ریشه در این دارد که ما به قدرت تولید محتوای اثرگذار و معنادار دست یابیم.

یادداشت

بازسازی نهاد مجلس به مثابه حوزه عمومی انتقادی

نویسنده:
محمد جواد بادین فکر (پژوهشگر مرکز افکار سنجی مجلس شورای اسلامی)

امروزه ما ایرانیان واژه عمومی را به هرچه که معنای همگانی، مردمی یا اشتراکی دارد اطلاق می کنیم. اما برخلاف کاربرد عامه این واژه، امرعمومی(public) در زبان انگلیسی در مقابل امر خصوصی تکوین پیدا کرد. واژه public در انگلیسی، le public در فرانسه و das publicum در آلمانی هر سه به معنای قدرت دولتی بودند و در نقطه مقابل هرچه بود خصوصی محسوب می شد. به کارمندان دولت افراد عمومی می گفتند. ساختمان های دولتی نیز پابلیک خوانده می شد. در مقابل مناصب خصوصی، شغل خصوصی، خانه های خصوصی و افراد خصوصی قرارداشتند. (هابرماس، ۱۳۹۹) اما اساس شکل گیری واژه عموم و public به اواخر قرن ۱۸ بازمی گردد، جایی که حوزه عمومی که پیش از این معادل حوزه اقتدار دولت بود یگانه جایی شد که افراد خصوصی گردهم می آمدند و عموم یا جماعت منتقد را شکل می داند تا دولت مشروعیتش را در پیشگاه افکارعمومی توجیه کند. ناگفته نماند که انقلاب های بزرگی از جمله انقلاب کبیر فرانسه در شکل گیری نوع جدیدی از فضاهای عمومی بی تاثیر نبوده است. باگسترش دولت های مدرن در اروپا قشر جدیدی از طبقه بورژوا ظهور پیدا کرد که در سبک زندگی، سطح اقتصادی و دغدغه های اجتماعی با سایر گروه های اجتماعی تمایزات جدی داشتند. این افراد طبقه کتابخوانی بودند که به شدت به ادبیات و هنر علاقه مند بودند و رفته رفته تفکرات انتقادی را نسبت به موضوعات مختلف ابراز می کردند. هسته اولیه حوزه های عمومی مدرن که هابرماس آنرا در کتاب «دگروگونی ساختاری حوزه عمومی» چارچوب بندی کرده است با گردهمایی های اولیه گروه خبره و سرمایه دار شکل گرفت که دغدغه هایی ورای بقا و زندگی روزمره داشتند. آنها حوزه های عمومی جدید را بنا نهادند. حوزه های عمومی که پیش از این معادل حوزه اقتدار دولت بود یگانه جایی شد که افراد خصوصی گردهم می آمدند و عموم یا جماعت منتقد را شکل میداند تا دولت مشروعیتش را در پیشگاه افکارعمومی توجیه کند. (هابرماس، ۱۳۹۹) رفته رفته نظام های پارلمانی به خصوص در انگلستان از دل حوزه های عمومی برخاستند. به این معنا که نمایندگان خود عضوی از حوزه های عمومی انتقادی بودند و از طریق گفت‌وگو های انتقادی و عقلانی درون این حوزه ها مسائل مختلف را احصا می کردند و همین افراد توسط شهروندان انتخاب می شدند تا گفت‌وگو های انتقادی را در پارلمان و در قالب طرح ها و قوانین دنبال نمایند. لذا حوزه عمومی به عنوان یک نهاد واسط میان دولت و جامعه مدنی عمل کرده و پویایی سیاسی-اجتماعی را حفظ می نمود. (کراسلی و رابرتز، ۱۳۹٤) مهم تر از همه حوزه های عمومی از ویژگی های یک جامعه دموکراتیک و آزاد در تعیین سرنوشت خود پاسداری می کردند. به عقیده بلومر، عموم، عنصر اساسی در تشکیلات سیاسی دموکراتیک است. پیدایش عموم، خود علامت دموکراسی آزادی خواهانه جدید است و با پیدایش بورژوازی یا احزاب سیاسی در ارتباط قرار می‌گیرد. (Glynn, 2018) عموم، همانطور که معمولاً تعریف می شود، به شدت از یک جمعیت یا یک توده متمایز است. بلومر عموم را اینگونه تعریف می کند: «گروهی از مردم (الف) که با یک مسئله مواجه می شوند، (ب) که در ایده های مربوط به نحوه برخورد با آن موضوع اختلاف نظر دارند و (ج) که در مورد آن موضوع بحث می کنند. بر این اساس حوزه عمومی که امروزه به آن افکارعمومی هم گفته می می شود باید چند ویژگی مهم داشته باشد. ابتدا حوزه عمومی که می تواند نظم و آزادی سیاسی را حفظ نماید نیاز به توده ای از مردم ندارد که در موضوع سیاست فعال باشند بلکه آنها گروهی از افراد هستند که با مسائل اصلی درگیری دارند. همچنین برای شکل گیری این حوزه عمومی اختلاف نظر عنصر حیاتی است. اگر همه افراد به صورت یک دست درمورد همه موضوعات فکر کنند اساسا فکر یا ایده ای شکل نمی گیرد. در نهایت این افراد باید بتوانند بر اساس اصول عقلانی و انتقادی با یکدیگر گفت‌وگو و اشتراک نظر داشته باشند. لذا اگر در جامعه ای گروه هایی از افراد باشند که بامسئله ای هم درگیر می شوند اما حاضر به گفت‌وگو و اشتراک نظر با مخالفان خود نیستند حوزه عمومی به این معنا شکل نمی گیرد. به عنوان مثال در رسانه های اجتماعی جماعت های مجازی مختلفی شکل می گیرد که درباره موضوعات مختلف اظهار نظر می کنند اما به ندرت پیش می آید که این جماعت ها با جماعت های غیر همسو اشتراک نظری عقلانی داشته باشند بلکه ماهیت اتاق های پژواک بر قطبی شدن و عدم اشتراک نظر عقلانی افراد استوار است.

درباره ایده حوزه عمومی انتقادات زیادی وارد شده است که در این بخش قصد ورود به آن را نداریم. اما بدیهی است که سیر تکوین حوزه عمومی و ساختار افکارعمومی در ایران و نسبتش با مجلس کاملا متفاوت با غرب بوده است. به لحاظ تاریخی اگرچه روشنفکران اولیه که نقش موثری در قانون مشروطه و شکل گیری اولین مجلس ملی داشته اند شباهت هایی با افراد خصوصی شکل دهنده حوزه عمومی اروپایی داشته‌اند اما مسائل و بافتار کنش این گروه ها بایکدیگر بسیار متفاوت بوده است. به عنوان مثال یکی از چالش های جدی در مجلس اول و دوم ایران تقابل و کشاکش جدی بدنه روحانیت و طبقه روشنفکران بوده است. به نحوی که عرصه عمومی شاهد مجادلات جدی نهاد دین و روشنفکران بر سر نگارش اصول قانونی بوده است. می توان گفت حوزه عمومی در ایران به منطق اروپا شکل نگرفته است اما باتوجه به وضعیت فعلی یکی از راه های ارتقای جایگاه نهادی مجلس در ایران شکل دهی و بازسازی حوزه عمومی است. به لحاظ کارکردی، نهاد مجلس در ایرانِ امروز دچار بحران های جدی است. طبق برخی گزارش ها مجلس در میان تمامی نهاد های حکمرانی در ایران کمترین میزان اعتماد عمومی را دارد. البته این پدیده تنها مختص ایران نیست بلکه طبق آخرین نظرسنجی های معتبر، کنگره آمریکا نیز پایین ترین اعتماد (۷ درصد) را در میان سایر نهاد های عمومی به خود اختصاص داده است. (JONES, 2022) یکی از دلایل این بی اعتمادی به نهاد مجلس در ایران، بی ارتباطی این نهاد با وضعیت اجتماعی و تغییر موثر شرایط از طریق قانون گذاری و نظارت بر اجرای صحیح آن است. به بیان دیگر در افکارعمومی

ایرانی مجلس در تغییر شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نقش مثبتی ندارد. همچنین در بدنه نخبگانی جامعه که جهت دهنگان اصلی حوزه عمومی به حساب می آیند نیز انگیزه ها برای نقد یا پیشنهاد در قانون گذاری در حال کاسته شدن هست چراکه آنان نیز معتقدند کسی صدای آنها را نمی شوند. در نتیجه این رکود، حوزه عمومی و مشارکت سیاسی-مدنی افراد در نتیجهی رکود حوزه عمومی، مشارکت سیاسی-مدنی افراد نیز کاسته شده و جامعه در خطر زوال امر سیاسی قرار گرفته است. در این موقعیت جامعه تنها در مواردی که منافعش تحت خطر باشد ورود هایی سلبی می کند اما در نهایت نیز نسبت به امر سیاستی در ایران بی تفاوت است. اما چرا حوزه عمومی در نسبت با نهاد مجلس شکل نمی گیرد؟ طبق صورت بندی بلومر اولا همه گروه های اجتماعی با مسائل کشور درگیری پیدا نمی کنند. امروزه گروه بیشتری از مردم ایران سیاست گریز شده اند و نسبت به بسیاری از مسائل کشور احساس مسئولیت نمی کنند. البته این عامل خود معلول عوامل دیگری است از جمله نبود احزاب سیاسی قدرتمند، بی نتیجه ماندن بسیاری از مطالبات قبلی و احساس بی قدرتی سیاسی.

لذا همه گروه ها درگیر مسائل کشور نیستند، همچنین به دلیل ناامیدی از تغییر، بسیاری از افراد حتی اگر درباره موضوعی نظری داشته باشند حاضر به بیان نظرشان نیستند. لذا اساسا گروه های مختلف میلی برای شکل دادن به حوزه های عمومی و بیان نظرات در خصوص تصمیمات کلان مملکتی نیستند. این موضوع با نبود جامعه مدنی قوی در ایران پیوند اساسی دارد. در این موقعیت تنها گروه های رادیکال که منافعشان مستقیم له یا علیه طرح های مجلس است شروع به فضا سازی می کنند در حالی که این فضا سازی مطالبه عمومی جامعه نیز نمی شود.

برای بازسازی حوزه عمومی انتقادی که ناظر به مسائل کشور شکل گرفته باشد ابتدا باید تحولات ساختاری در خود نهاد مجلس شکل بگیرد. به عنوان مثال در حوزه های انتخابیه محلی افراد با وعده هایی پوپولیستی از جمله ساخت سد یا فرودگاه در یک شهرستان وارد مجلس می شوند و بسیاری از آنها همین وعده ها را نیز عملیاتی نمی کنند. باتوجه به این بیش از ۱۰۰ حوزه انتخابیه در مجلس تک کرسی است و فقط یک نماینده دارد. پس می توان انتظار داشت بیش از ۱۰۰ وعده یا خواسته محلی وارد مجلس می شود در حالی که کشور مسائل ملی و کلان زیادی پیش روی خود دارد و سامان دهی به آن مسائل از اولویت بالاتری برخوردار است. مسائلی که از ابتدای تاسیس نهاد مجلس ملی در ایران مورد توجه سیاست مداران بوده است. به عنوان مثال در شهریور ۱۳۰٤ مجله آینده یک مسئله سیاستی (اقتراح) را مطرح می کند: «به عقیده شما با وضع امروزه ایران (بی پولی، بی معلمی، بی کتابی، اداره بازی، احتیاجات امروزه و آینده و غیره وغیره) آیا بهتر است تعلیمات ابتدایی را توسعه داد یا تعلیمات متوسط و عالی را؟» (زائری، ۱۳۹۸: ۵۱) در این مسئله سیاستی مشاهده می کنیم که سطح مسئله چقدر واقعی و در عین حال ملی و عمیق است. در این خصوص صاحب نظرانی همچون سید حسن تقی زاده، میرزا ابولحسن خان فروغی، میرزا عیسی خان صدیق، دکتر مشرف نفیسی و حبیب الله خان شروع به نگارش نظرات خودشان کرده اند. همانطور که مشخص است در آن زمان می توان گفت تک گویه نویسی در مجلات نقش حوزه عمومی غیر مستقیم را بازی می کردند و اگرچه حوزه عمومی به معنای واقعی آن شکل نمی گرفت اما در نهایت نظرات منتقل شده در این مجلات قابلیت مطالعه توسط افرادی را داشت که سواد خواندن داشتند. در حال حاضر پس از گذشت صد سال از این جنس اقتراحات و بیان مسائل کلی ما نیاز به دو مجلس داریم. اول مجلسی که صرفا به مسائل ملی و کلان کشور فکر کرده و برای آن برنامه ریزی و قانون گذاری نماید. و مجلسی دیگر مانند مجلس عوام باشد که مشکلات محلی و قومی را دنبال می کند. در مجلس فعلی که هم نمایندگان محلی در آن جمع اند و هم نمایندگان حوزه های انتخابی بزرگ مانند تهران مجال رسیدگی به همه مسائل کشور وجود ندارد. به عنوان مثال نمایندگان محلی صرفا به دنبال حل مشکلات حوزه کوچک خود هستند و باید به وعده های انتخاباتی که به ایشان داده اند عمل نمایند. در حالی که مسائل کلان تری در کشور وجود دارد که باید افرادی خبره آن را پیگیری نمایند. در مدل فعلی مجلس مردم شهرهای بزرگ کمترین رغبت برای گفت‌وگو و مشارکت در مشکلات ملی را دارند و در نتیجه این ساختار نه مطالبات محلی افراد به طور کامل مرتفع می شود و نه مسائل ملی به نحوه احسن پیگیری می شود و حوزه عمومی انتقادی نیز ناظر به مسائل شکل نمی گیرد. به جز تغییر در ساختار نهادی مجلس، باید جامعه مدنی را از طریق تقویت احزاب و جریانات سیاسی احیا نمود. فاصله گروه های مردمی به خصوص در شهر های بزرگ با سیاست مداران و سیاست گذاران هر روز بیشتر می شود و این امر باعث می شود سطح مشارکت مدنی نیز کاسته شود. در نهایت تنها راه ارتقای اعتماد نهاد مجلس احیای مشارکت سیاسی و مدنی شهروندان در قالب حوزه های عمومی است.

منابع:

هابرماس، یورگن. (۱۳۹۹). دگرگونی ساختاری حوزه عمومی؛ کاوشی در باب جامعه بورژوایی. ترجمه جمال محمدی. تهران: انتشارات افکار

زائری، قاسم. (۱۳۹۸). اقتراح تعلیم ابتدایی یا تعلیم عالیه. تهران: انتشارات پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

کراسلی، نیک و جان مایکل رابرتز. (۱۳۹٤). هابرماس، باختین، بوردیو. تاملاتی درباره حوزه عمومی. ترجمه محمد مقدس. تهران: انتشارات روزنه.

JONES, JEFFREY M. (2022). Confidence in U.S. Institutions Down; Average at New Low.

https://news.gallup.com/poll/394283/confidence-institutions-down-average-new-low.aspx

Glynn, Carroll J & Susan Herbst & Mark Lindeman. (2018) PUBLIC OPINION. THIRD EDITION. Published by Routledge.

یادداشت

در جست‌وجوی صندلی شهرت

نویسنده:
علی مؤمنی (دکتری علوم ارتباطات اجتماعی دانشگاه تهران)

نسبت سیاست و شهرت در جهان، بسیار مهم و از طرفی پیچیده است. اهل سیاست انسان‌های مشهوری هستند و بسیاری از سلبریتی‌ها و مشاهیر هم وارد عرصهٔ سیاست می‌شوند. از طرفی سلبریتی‌ها و سیاست مداران هم بایکدیگر داد و ستدهای رسانه‌ای، مالی و سیاسی داشته و دارند. اما در میان این روابط پیچیده و قابل توجه، یکی از گونه‌های پیوند سیاست و شهرت کم‌تر دیده‌است؛ آن‌ها هم استفاده از سازوکارهای دیده‌شدن و نمایشی‌شدن در جهت کسب یا بقای جایگاه سیاسی است؛ در این یادداشت قصد دارم تا به ذکر نمونه‌هایی از شهرت و پیوند آن با سیاست در بستر انتخابات مجلس شورای اسلامی ایران بپردازم.

ناکام مشهور

در سال ۱۳۹۸ خورشیدی، در روزهای منتهی به فراگیری ویروس کرونا، حضور یک کاندیدای دانشگاهی برای بسیاری قابل توجه بود. دکتر سید مجید حسینی (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران) که با رویکرد عدالتخواهانهٔ آموزش، کنکور، شهرهای حاشیهٔ کشور و... در اینستاگرام مشهور شد و به‌عنوان نماد عدالتخواهی در برابر تبعیض (یا به زعم خویش فساد) مطرح شد. جالب است که او در مهر همان سال، در مصاحبه‌ای با انصاف نیوز می‌گوید: «مسئلهٔ من اصلاً مجلس نیست؛ مسئلهٔ من این نابرابری‌های موجود است .... کسی که بخواهد به مجلس برود، در ۸۰ تا شهر سخنرانی نمی‌کند. ببینید مثلاً اگر من کاندیدای مجلس تربت جام باشم و هفتهٔ گذشته هم در پاوه دربارهٔ کولبران گزارش تهیه می‌کردم، به انتخابات تربت جام چه ربطی دارد؟ وقتی از کولبران صحبت می‌کنم، شما پوشش خبری نمی‌دهید؛ در حالی که مسئلهٔ اصلی کشور صدای این‌ها است. کاری که من درباره‌ی عدالت انجام می‌دهم، به هیچ جناح سیاسی ربطی ندارد» (حسینی، ۱۳۹۸).

اما حسینی پس از آنکه در انتخابات مجلس شرکت کرد و رأی لازم را نیاورد در حساب کاربری توییتر خود نوشت: «ما می‌بازیم؛ کنار مردم ما به یک میلیارد تومان پول پوستر می‌بازیم. ما به پانصد میلیون تومان پول شام به قشر محروم می‌بازیم. ما به پنجاه سکهٔ تقدیمی به سلبریتی معروف برای تبلیغ می بازیم. ما به پانصد میلیون قرارداد آگهی می‌بازیم. ما به روحانیون مساجد که گفتند اگر به فلان لیست رای ندهید، دین می‌رود می‌بازیم. ما به وحدت اهالی پول علیه مردم می‌بازیم. و چه خوب شد که می‌بازیم؛ چون اگر کنار این پولدارها می‌بردیم، انگار که جلو مردمی که درد داشتند و شرکت نکردند که به این‌ها رأی ندهند، می‌باختیم. حالا می‌بازیم، مثل همهٔ مردم که بازنده‌اند؛ تازه مثل مردم می‌شویم، مثل همهٔ مردم که دائماً می‌بازند، صبح تا شب بدبخت‌تر می‌شوند و می‌بازند. حالا تازه شده‌ایم مثل مردم؛ خوب شد کنار مافیای پول نمی‌بریم اما کنار مردم می‌بازیم، کنار مردم خیابان» (حسینی، ۱۳۹۸).

حسینی یکی از نمونه‌های ناکام مشهور در کسب صندلی‌های مجلس است. در یک دههٔ اخیر که بستر اینترنت و رسانه‌های اجتماعی گسترش و دسترس پذیری بالایی پیدا کرد؛ بسیاری از افراد در گروه‌ها و دسته‌های مختلف عمومی یا حرفه‌ای شهرت پیدا کردند. اساتید دانشگاه، روحانیون، مردم عادی یا برخی از سیاستمداران که در صداوسیمای ملی کمتر حضور داشتند؛ فرصت آن را پیدا کردند که در این بستر خود را به خوبی به نمایش بگذارند. دکتر حسینی نیز زاییدهٔ چنین بستر و شرایط رسانه‌ای در ایران بود. حسینی تکنیک فعالیت رسانه‌ای را نیز به خوبی فراگرفته بود؛ در روزهای پیش از ثبت‌نام اصلاً صحبتی از حضور خود نمی‌کرد و حتی آن را مسئلهٔ اصلی نمی‌پنداشت؛ سپس نام نویسی کرد و شکست خورد. پس از شکست می‌گوید «چون ما مردمی بودیم، باختیم». این شکلی از قواعد بازی رسانه‌ای در عرصهٔ سیاست است که هر یک از اقدامات خود را توجیه کنند؛ به راستی اگر او پیروز بود و یکی از نمایندگان مجلس بود؛ مردمی‌بودن را چگونه تعریف می‌کرد؟ آیا حسینی می‌دانست که رأی نمی‌آورد یا اطمینان نسبی از کسب آرای قابل توجه را داشت؟ در اینجا دو فرضیه متضاد مطرح می‌شود که من هر یک را تشریح می‌کنم:

فرضیهٔ اول آن است که حسینی می‌دانست که رد می‌شود؛ چرا باید یک استاد دانشگاه با چندصدهزار دنبال‌کننده رأی آورد؟ او صرفاً به طور نمادین شرکت کرده‌است؛ به تعبیری دیگر او برای کسب شهرت بیشتر و جلب توجه شرکت کرده‌است. چراکه مظلوم‌نمایی پس از شکست انتخابات، یکی از الزامات کسب توجه است. از طرفی او پیش از انتخابات نیز می دانست باید شرکت کند اما طوری رفتار می‌کرد که تمرکز رسانه‌ای روی او تا زمان نام‌نویسی شکل نگیرد و زمانی که نام او جز اسامی کاندیداها بود، به دلیل تناقض شناختی برای مردم، شهرت بیشتری را کسب می‌کند. در مجموع تمام فعالیت حسینی بر اساس قاعدهٔ شهرت و توجه بیشتر تنظیم شده و او به هدف نمایشی خود دست یافته‌است.

اما فرضیهٔ دوم آن است که حسینی دچار خطای محاسباتی شده‌است؛ او با اتکا به تعداد قلیل مخاطبان و هوادارانش در اینستاگرام، اینطور فرض کرده که می‌تواند رأی لازم را برای صندلی داغ مجلس بیاورد. حسینی جهان مجازی خود را مساوی با جهان فیزیکی دانست و تمایزی میان این دو قائل نشد و از این بابت منتظر تعداد آرای قابل توجه در صندوق‌های رأی بود. اما پس از آنکه شکست خورد برای آنکه وجههٔ عمومی و دنبال‌کنندگان خودش را از دست ندهد، این شکست را در بستر سیاسی، رانتی و فسادانگیز تعریف کرد. حسینی یکی از نمونه‌های ناکام در راهیابی به مجلس شورای اسلامی بود. عدم شناخت کافی از پیوند میان رسانه و سیاست و از طرفی استفادهٔ ابزاری از جایگاه مردم در کسب شهرت بیشتر اگرچه حسینی را به مجلس نرساند؛ اما او را مشهورتر کرد و به‌جای آنکه او تبدیل به سیاستمدار سلبریتی شود، تبدیل به استاد دانشگاه سلبریتی شد.

بقای نمایشی

اجازه دهید، این مفهوم را نیز با مصداق دیگری از مجلس شورای اسلامی بیان کنم. یکی از نمایندگان دورهٔ یازدهم مجلس شورای اسلامی، از حوزهٔ انتخابیهٔ مرودشت، پاسارگارد و ارسنجان از استان فارس؛ جلال رشیدی کوچی، نمایندهٔ سرشناس و به‌ظاهر مردمی، در طول این دوره از مجلس بود. چراکه او بر روی موضوعاتی مانند واردات خودرو، انتقاد از تولید داخلی خودرو، طرح صیانت و مسائل حاشیه‌ای مانند ریجستری آیفون ۱۴ تمرکز کرده‌بود. رشیدی کوچی در طول یکسال اخیر با حضور قابل توجه در صداوسیما، مناظرات، گفت‌وگوها و فعالیت اینستاگرامی از صفحهٔ کاربری خویش، تبدیل به نمادی برای مبارزه با فساد خودروسازی در ایران شد و به معنای واقعی هواداران زیادی پیدا کرد؛ شهرت او به نحوی بود که حتی بازیگر سلبریتی، سام درخشانی، نیز او را همراهی کرد. شاید برای اهل سیاست یا بسیاری از مردم چنین فعالیت‌ها و حواشی‌ای امری مبارک باشد و یکی از مؤلفه‌های نمایندهٔ مردمی و مقبول باشد؛ اما به واقع چرا از میان مسائل مختلف جاری در کشور، تمرکز ایشان بر روی ماشین، موبایل و اینترنت بود؟ به نظر می‌رسد رشیدی کوچی قدرت انتخاب موضوعات و مسائل جنجالی و حساس برای مردم را دارد. او می‌داند که تمرکز بر روی مسئله‌ای مانند طرح صیانت و مردمی‌تلقی‌کردن یا استفاده از وسائلی که به طور قانونی در ایران امکان استفاده ندارند؛ میدان توجه او را بیشتر می‌کند.

شاید تا پیش از این اقدامات هیچ یک از شما رشیدی کوچی را نمی‌شناختید و میزان نفوذ او در استان فارس هم کمتر ۱٪ بود؛ اما اکنون رشیدی کوچی شهرت قابل توجهی پیدا کرده و گسترهٔ نفوذ خود را نه در سطح استانی، بلکه ملی افزایش داده‌است. فعالیت اینستاگرامی او و ارتباط بی‌واسطه با کاربران اینستاگرام و از طرفی ادامهٔ فعالیت‌های (به‌زعم خویش) مردم‌محورش، شهرت بیشتری را برای او به‌وجود آورده‌است؛ به‌طوری که رشیدی کوچی با ردصلاحیت در دورهٔ بعدی انتخابات مجلس شورای اسلامی نیز ماهیت نمایشی و سلبریتیک خود را حفظ کرده و شاید ضریب نفوذ بیشتری از نمایندهٔ بعدی حوزهٔ انتخابیهٔ مرودشت، پاسارگارد و ارسنجان از استان فارس باشد.

جمع‌بندی

در مجموع، شیوه‌های گوناگونی از کسب شهرت به‌واسطهٔ فعالیت‌های مرتبط با انتخابات و حضور در مجلس را می‌توان نام برد. از دیگر شیوه‌ها؛ حضور در لیست‌های مطرح سیاسی کشور است. اعضای حاضر در لیست، به‌واسطهٔ شهرت سرلیست‌ها امکان ورود به مجلس و از شناخته‌شدن در میان مردم را کسب می‌کنند. یا فعالیت‌های خاص پیشا انتخابات، مجلس و فراتر از مجلس، کاندیداها و نمایندگان مجلس را تبدیل به سوژه‌های نمایشی کند که بیش از آنکه امر جمعی، قانونی و مصلحت ملی را در نظر بگیرند، در ابتدا شرایط رسانه ای و نمایشی خویش را می‌سنجند و سپس اقدامات خاصی را انجام می‌دهند. اگرچه چنین شرایطی می‌تواند برای مردم یا سران قوا جذاب باشد که نمایندگان مردمی داریم و مجلس مردمی است؛ اما باید هشدار داد که نمایشی شدن، سلبریتی‌شدن و شهره‌شدن با مردمی‌بودن برابر نیست. سازوکارهای مجلس نباید به سمت فردیت‌سازی نمایندگان و خروج آن‌ها از محیط مجلس رود. چنین سطح غیرفراگیری از شهرت‌طلبی صاحبان صندلی مجلس، نشان می‌دهد که باید در آینده شاهد نمایندگان نمایشی بیشتر و شومن‌های بی کارکرد بیشتری در مجلس باشیم؛ گویا ضرر نمایندهٔ نمایشی از نمایندهٔ دارای رویکردهای سیاسی خاص کمتر است.

یادداشت

آن خط سوم

شفافیت دیجیتالی چگونه ممکن می‌شود؟

نویسنده:
سید کیارش شیخ الاسلام (پژوهشگر فلسفه غرب)

انگلیسی‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید «شیطان در جزئیات لانه می‌کند». البته این ضرب‌المثل نه به‌سبب «خارجی» بودنش، بلکه به علّت مرتبط بودنش با موضوع این نوشته بود که به ذهنم خطور کرد. لانه کردنِ شیطان در جزئیات به دو معنا با موضوع شفافیت نسبت پیدا می‌کند. اول اینکه چون شیطان در جزئیات لانه می‌کند، باید بر تمام پشت‌وپسله‌های ریزودرشت نور بتابانیم و آنها را شفاف کنیم تا شیطان نتواند خودش را در هر گوشه‌کناری مخفی کند و از همان‌جا کارش را پیش ببرد. اما شیطان زرنگ‌تر از این حرف هاست و در نسبت با همین موضوعِ شفافیت هم ممکن است فریب‌مان بدهد. اینجاست که معنای دوم لانه کردن شیطان در جزئیات و ایدهٔ شفافیت خودش را نشان می‌دهد. توضیح آنکه شفافیت، خودش یک ایدهٔ بسیار کلان و گسترده است که ابعاد بسیار یا همان پشت‌وپسله‌های ریزودرشتِ فراوانی دارد. یکی از ابعاد مهمِ ایدهٔ شفافیت مسئلهٔ شفافیتِ دیجیتالی است که با قرار گرفتن در آستانهٔ عصر سایبری، اهمیت دوچندانی پیدا کرده است. در اینجا قصد دارم همین مسئلهٔ شفافیت دیجیتالی را اندکی بررسی کنم و ببینم شیاطین در اینجا هم حضور دارند یا نه.

دیجیتالیسم و انباشتِ داده‌ها

در جامعه‌ای که از منظرهای مختلف دچار عدم‌شفافیت و در نتیجه، گرفتار مسئولیت‌گریزی‌های بسیار است، چون‌وچرا کردن درباب فضیلت شفافیت غوغا و هیاهوی بسیار در پی خواهد داشت. بنابراین، باید محتاطانه قدم پیش نهاد و از انبوه سوءتفاهم‌های بر سرِ راه احتراز کرد. شک نیست که در راستای بهینه‌سازی روندها و فرآیندهای اجتماعی، شفافیت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. به این معنا، اگر نظارت‌های تخصّصی و عمومی در یک جامعه مورد توجّه نباشند یا تضعیف شوند، تمامی حوزه‌های حیات اجتماعی از جمله اقتصاد، فرهنگ، سیاست، محیط زیست و... دیر یا زود با بحران‌های جدّی و حتّی ابربحران‌هایی مواجه خواهند شد که اساس موجودیت یک جامعه را به خطر خواهند انداخت.

علی‌رغم آنچه بیان شد، می‌خواهم به خودم جسارت بدهم و مدّعی شوم که شفافیت (همچون هر ایدهٔ دیگری) می‌تواند به ضدّ خودش بدل شود. برای اینکه منظورم را در مورد خاصّ شفافیت شفاف کنم، باید به این نکتهٔ بسیار مهم توجّه بدهم که تحقّق شفافیت در هر زمینه‌ای، مبتنی بر سه مقدمهٔ ضروری است:

1. دسترسی به داده‌های مورد نیاز،
2. توجّه کافی به داده‌ها و متمرکز شدن بر آن‌ها،
3. پردازش صحیح و دقیق داده‌ها و دست‌یابی به اطلاعات.

تمایز میان «داده» و «اطلاعات»، تمایزی که به‌نظر بسیار ساده می‌رسد، نکته‌ای است که معمولاً به آن توجّه نمی‌کنیم و در نتیجه، درنمی‌یابیم که چگونه با پیگیری دغدغهٔ شفافیت ممکن است تحقّق شفافیت را دچار اخلال کنیم.

آنچه فضای سایبری و فرآیندهای دیجیتالی‌شدن پیشِ روی مخاطب یا کاربر می گذارند انبوه بی‌سروته و در عین حال، مسطّحی از داده‌هاست. به دیگر بیان، دیجیتالیسم با حاد کردنِ مقدمهٔ اول از میان سه مقدمهٔ پیش‌گفته، روند تحقّقِ مقدماتِ دوم و سوم را با اخلال جدّی مواجه کرده است. این حقیقت سبب شده تا در زمانهٔ ما، سخن از پدیده‌هایی همچون «آلودگی اطلاعات» و «بحران توجّه» فراوان باشد. از منظری کلّی‌تر، این گرایشِ فکریِ عصرِ روشنگری که می‌گفت انباشتنِ داده‌ها و دسترسی راحت‌تر به آن‌ها سبب ازدیاد دانش و آگاهی می‌شود اینک سویهٔ تاریک خودش را به نمایش گذاشته است: هجمهٔ انبوه داده‌ها خستگی، انفعال، و سرگشتگی از پی می‌آورد؛ قوّهٔ توجه و تمرکز را از کار می‌اندازد؛ و فرصت تحلیل و تفسیر دقیق و متناسب را سلب می‌کند. وضعیت شفافیت دیجیتال را می‌توان در بیانی تمثیلی، همچون نگاه کردنِ مستقیم به خورشید قلمداد کرد: گرچه وجود نور مقدمهٔ لازم برای مشاهدهٔ اشیاء است، خیره شدن به هجمهٔ پرتوهای خورشیدی به کوری موقّت یا حتّی دائمی منجر خواهد شد.

مواجههٔ مکانیکی با تحوّلی تمدّنی

با توجّه به آنچه تاکنون بیان شد، لزوم حکمرانی بر فضای سایبری و فرآیندهای دیجیتالی‌شدن جای چون‌وچرا ندارد. تجربهٔ جهان معاصر نیز نشان می‌دهد که امروزه، هیچ دولتی نسبت به شیوهٔ مواجهه و تعامل شهروندانش با فضای سایبری به‌کلّی بی‌تفاوت نیست. با این حال، در این مورد هم ضرب‌المثل «دشمن دانا بلندت می‌کند، بر زمینت می‌زند نادانِ دوست» همچنان مصداق دارد. منظورم این است که مواجههٔ نادرست با یک موقعیتِ مخاطره آفرین می‌تواند حکایت «قوز بالای قوز» باشد.

به‌منظور توضیح مطلب فوق، ابتدا باید ماهیت فضای سایبری و جنبش دیجیتالیسم را مدّنظر قرار بدهیم: فارغ از اینکه این فضا و این جنبش چه تهدیدها و فرصت‌هایی به‌همراه می‌آورد، نمی‌توان انکار کرد که ظهور و گسترش امر سایبری گشایندهٔ افق بی‌کرانی از امکانات است. اینکه امکانات سایبری بی‌خطر یا مخاطره‌برانگیز، یا حتّی خوب یا بد باشند، تغییری در این حقیقت ایجاد نمی‌کند که امر سایبری ماهیتی افق‌گشا دارد. شاید این افق گشاییِ امکانات مهم‌ترین علّتی باشد که امر سایبری را به پدیداری «تمدّن ساز» بدل می‌کند. تمدّن‌های نو در بستر امکانات نوین شکل می‌گیرند، هنگامی‌که امکانات نوظهور فعلیت‌های متفاوت و متمایز خود را در صورت‌های ساختاری و روندی مختلف حاصل می‌آورند.

خوب یا بد باشند، تغییری در این حقیقت ایجاد نمی‌کند که امر سایبری ماهیتی افق‌گشا دارد. شاید این افق‌گشاییِ امکانات مهم‌ترین علّتی باشد که امر سایبری را به پدیداری «تمدّن‌ساز» بدل می‌کند. تمدّن‌های نو در بستر امکانات نوین شکل می‌گیرند، هنگامی‌که امکانات نوظهور فعلیت‌های متفاوت و متمایز خود را در صورت‌های ساختاری و روندی مختلف حاصل می‌آورند.

بگذارید تعارف و رودربایستی را کنار بگذاریم: فیلترینگ! طی دهه‌های گذشته، این ملجأ نهایی تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در ایرانِ ما بوده است. البته توجّه داشته باشید که از «ملجأ نهایی» سخن میگویم. یعنی به زبان خودمانی، تصمیم‌گیران و سیاست‌گذاران «هر جا کم می‌آورند»، به این رویکرد متوسّل می‌شوند. البته من از آن دست افرادی نیستم که نیمه‌پر لیوان را نمی‌بینند، یعنی نمی‌خواهم منکر تلاش‌های شایستهٔ تقدیری بشوم که دولت و ملّت در راستای توسعهٔ فضای سایبری و دیجیتالیسم، در کشور انجام داده‌اند. اما با کمال تأسف، باید اضافه کنم که عمقِ فکر و رویکرد ما نسبت به یک موضوع وقتی مشخص می‌شود که مجبور می‌شویم «راه‌حل نهایی» خودمان را در مورد امور به نمایش بگذاریم و ناگزیرم اعتراف کنم که راه‌حل نهایی ما در مواجهه با فضای سایبری در همین یک کلمه خلاصه شده است: فیلترینگ.

اما فیلترینگ چیست؟ من این‌طور می‌فهمم: یک مواجههٔ مکانیکی-سلبی با پدیده‌ای تمدّنی-ایجابی؛ یک فروبستگی قسری در مواجهه با افق‌گشاییِ بی‌کرانهٔ امکانات. آیا سرانجام این مواجهه روشن نیست؟ روشن نیست که در پایان این تقابل، روسیاهی به چه کسی می‌ماند؟

همزاد ناهنجار

پدیدارهای ناهنجار همزادهای ناهنجار به‌همراه می‌آورند. در مورد خاصّ ما، رویکرد ناهنجارِ فیلترینگ همزادی ناهنجار دارد که مدام می‌گوید: «ولش کن!» حرف ناحساب این همزاد ناهنجار چیست؟ الغای حکمرانی یا مهم‌تر از آن: الغای عاملیت ملّی. رویکرد «ولش کن» بر دو مقدمهٔ پنهان مبتنی است: الف) من شیوهٔ مواجههٔ تو را قبول ندارم، اما جایگزینی هم برایش متصوّر نیستم. و ب) نه‌تنها جایگزینی متصوّر نیستم، بلکه در فکر تمهید یک جایگزین هم برنمی‌آیم. با توجّه به این مقدمات، رویکرد «ولش کن» به نتیجهٔ «همین است که هست» می‌انجامد.

ساده‌ترین راه مخالفت با یک پدیدار ناهنجار متوسل شدن به همزاد ناهنجار آن پدیدار است. این هم البته از فریب‌های شیطانی است: اگر حرف مرا قبول نداری، با من مخالفت کن. اما طوری مخالفت کن که از زمین بازی من خارج نشوی: ز هر طرف که شود کشته سود شیطان است! همزادهای ناهنجار با راه انداختن دعوا بین خودشان، یک هژمونی دوگانه را شکل می‌دهند که فراتر رفتن از آن اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است.

با توجّه به آنچه بیان کردیم، رخصت دهید تا بار دیگر، موقعیت خودمان را به‌طور خلاصه از نظر بگذرانیم: با ظهور و توسعهٔ فضای سایبری و جنبش جهانی دیجیتالیسم، انبوه داده‌ها همچون امکاناتی خام، آشوبناک، و سردرگم‌کننده به‌جانب ما هجوم می‌آورند. این هجمهٔ کورکننده شفافیت را در معنایی جدید از میان می‌برد، یعنی کاربر را در وضعیتی قرار می‌دهد، همچون کسی که مستقیماً به خورشید نظر بدوزد. در مواجهه با چنین هجمه‌ای، ما گرفتار گونه‌ای هژمونی دوگانهٔ ناهنجار هستیم: از یکسو، رویکردی مکانیکی-سلبی در کار است که قصد دارد در مقابلِ ظهور امکاناتِ نوین بایستد، و از سوی دیگر، رویکردی منفعلانه در کار است که امکانات را در همان حالت اولیه پذیرا می‌شود و به شیوهٔ فعلیت یافتن آن‌ها نمی‌اندیشد، آن‌هم در محیطی که عاملیت‌های بسیار قدرتمندی در کارند تا این امکانات را در جهت مقاصد، و به صورت‌های مطلوب خودشان فعلیت‌بخشی کنند. به قول حکیم توس که می‌فرماید: «دو کار است، هر دو به نفرین و بد»

پیش به‌سوی شفافیت هوشمند!

در مواجهه با یک تحوّل تمدّنی عظیم، پاسخ یا راهکاری که ارائه می‌شود باید متناسب، یعنی تمدّنی و تمدّن‌ساز باشد. به دیگر بیان، هنگامی‌که با افق گشوده‌ای از امکانات بی‌کران رویارو می‌شویم، نه روی‌گردانی چارهٔ کارِ ماست و نه دست کشیدن و بر جا نشستن. در لحظهٔ این رویارویی باید امکانِ امکان‌ها را فعال کنیم، یعنی همان قوّه‌ای را که فعلیّت‌بخش است.

اگر بخواهم این قلمبه‌گوییِ انتزاعی و فلسفی را به زبانی توضیح بدهم که با مسئلهٔ خاصّ ما مرتبط باشد، می‌توانم این‌طور مدّعی بشوم: چارهٔ کار ما در هوشمندسازی است. از یکسو، انبوه داده‌ها نیازمند یک دروازه‌بان است؛ از سوی دیگر، کاربر سرگشته نیاز به راهبری دارد. به جای اینکه امکانات را از خودمان سلب کنیم یا با بی مبالاتی، «هرچه پیش آید، خوش آید» بگوییم، باید آستین‌ها را بالا بزنیم و دست‌به‌کار شویم. ما نیازمند یک هوشِ راهبر هستیم: الگوریتمی که با همفکری ما ساخته شود؛ برآیندی از دغدغه‌های مشترک ما باشد؛ و بتواند دولت و ملّت‌مان را در مسیر آینده‌های دشوار و پرخطر راهبری کند.

یادداشت

اداره و حاکمیت در جهان مخلوق کارآفرینان: گذار از بوروکراسی به اینفوکراسی در جهان اطلاعاتی

نویسنده:
سعید گلستانی (پژوهشگر فلسفه علم)

الف. مقدمه: بوروکراسی پاسخی به نیازهای انقلاب صنعتی در زمینه اداره

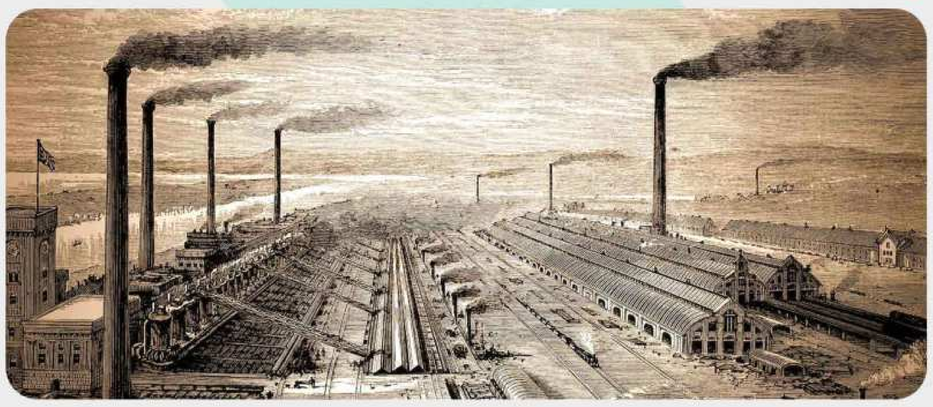

تحولات تکنولوژیک تاثیر اساسی و قاطعی بر سامان اجتماعات، سیستم‌های سیاسی، روابط فردی و عناصر طبیعی می‌گذارد. مفهوم اداره و مدیریت اجتماعی از این قاعده مستثنی نیست. با رخ‌دادن انقلاب صنعتی در قرن هجدهم و نوزدهم تمام مفاهیم اساسی و مقوم اجتماع، سیاست و اقتصاد دچار تحول و انقلاب شدند.

با ورود ماشین‌آلات، خطوط تولید انبوه، و تغییرات در نحوه تولید، بازاریابی و توزیع کالاها، نیاز به ساختارهای اداری متناسب با این تحولات داشت. بوروکراسی به عنوان یک ساختار منطقی برای سازمان‌دهی و کنترل امور در دنیای صنعتی و پیچیده به وجود آمد.

در آغاز انقلاب صنعتی، بسیاری از سازمان‌ها به شکل هرمی و سلسله مراتبی سازمان‌دهی می‌شدند. این ساختارها نیازمند تخصیص وظایف مشخص به افراد در سطوح مختلف بود، که این نیاز منجر به ترویج بوروکراسی شد.

به‌علاوه بوروکراسی با ارائه ساختارهای سلسله مراتبی، اجتماع‌پذیری و کنترل را افزایش داد و باعث بهبود تنظیم امور در سازمان‌ها شد. این ساختارها در دنیای صنعتی بسیار پیچیده از اهمیت بالایی برخوردار بودند.

انقلاب صنعتی با تخصص و تقسیم کار گسترده‌تر، نیازمند مدیریت دقیق‌تر و کنترل امور بیشتر شد. بوروکراسی با ارائه اصول تخصص و تقسیم کار در سازمان‌ها، به تسهیل این نیازها کمک کرد. به واقع بوروکراسی در زمانه چندپارگی علم و فناوری و تخصصی شدن هر علم و فناوری ساختارهایی را ایجاد کرد که این مانیفولد متکثر تخصص‌ها در سامانی یکپارچه در خدمت چشم انداز اجتماعی و سامان سیاسی همگرا می‌کند هم عامل مشروعیتش شد و هم عاملی برای تثبیتش ضمن فرمی غالب برای اداره امور.

به طور کلی، بوروکراسی به عنوان یک پاسخ به نیازهای و تحولات اجتماعی و اقتصادی در دوران انقلاب صنعتی به وجود آمد و به عنوان یکی از ساختارهای مدیریتی مهم در جوامع صنعتی و مدرن تقویت شد.

ماکس وبر جامعه‌شناس شهیر یکی از نظریه‌پردازان بوروکراسی چندکلان مسئله را پیرامون این موضوع مطرح می‌کند که حسب سیری که در این مقاله داریم به آن خواهیم پرداخت:

الف.۱. فراروی از سطح فنی به سمت تمامیت خواهی در سیاست

بوروکراسی در ضمن بیانی که از خویش دارد امری کاملاً فنی، تخصصی و فارغ از ارزشهای خاص اجتماعی و فرهنگی است اما این صرفا یک گفتارِ توجیه‌کننده در سطح اجتماعی است. بوروکراسی با داشتن منابع اطلاعاتی گسترده و ابزارهای اعمال قدرت در سطح اجتماع و سیاست تمنایی ذاتی برای حضور و اثرگذاری در ساحت سیاست خواهد داشت. به واقع ابزارهای تخصص، دانش، نیروی اجتماعی و منابع را به خدمت می‌گیرد تا بالهای خود را بگستراند و سطح سیاسی را نیز از آنِ خود کند. در اینجا در میانه شکاف اداره و سیاست پل و تقابلی دیده می‌شود. جدا از نقش ساختاری این پلِ یکسویه از سمت سیاست به اداره ختم نمی‌شود افرادی در ساختار بوروکراسی هستند که منافع و ارزشهای سیاسی و اجتماعی را به نفع دستگاه بوروکرات تفسیر می‌کنند و موثر خواهند بود.

الف.۲. اندرکنش با سامان اجتماعی و نظام طبقاتی

بوروکراسی انعکاسی از ساختار اجتماعی است. بوروکراسی شالوده اجتماعی خود را حول آن دسته از گروه‌های قدرت می‌جوید که بر سازمان جامعه نظارت دارند. ساختار و عملکرد سازمان‌های بوروکراتیک توسط دینامیک‌های قدرت و سلسله‌مراتب اجتماعی جامعه‌ای که به آنها خدمت می‌کند، شکل می‌گیرد. بدین ترتیب که بوروکراسی به لحاظ مکانیزم عملکرد ساختار و معیارهای ثابتی را پیش می‌گیرد و از جهت اثرگذاری بر تخصیص منابع و تصمیم‌سازی‌هایش برای اصحاب قدرت و ثروت حائز اهمیت است و این گروه چه در سطح منابع انسانی این ساختار و چه در سطح عملکرد ساختاری کنشگری می‌کند.

الف.۳. ارتباط با طبقه کارآفرین اقتصادی یا انترپرنوئر

این مسئله یکی از مناقشه‌برانگیزترین مسائل قرن بیستم در جهان و هنوز یکی از مسائل مورد بحث جامعه ما در سطح افکار عمومی و سیاستمداران است. جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری همه بر سر میزان آزادی عمل این طبقه بوده است. از آنجا که ویر بوروکراسی را مخل خلاقیت می‌داند و بوروکرات‌ها را افراد محافظه‌کار بند حساب و کتاب حقوق دولتی‌شان می‌داند خواستار آزادی عمل طبقه کارآفرین است. به زعم وبر کارآفرین هم پویایی اقتصادی را در جامعه دیوانسالار به ارمغان می‌آورد و هم آزادی و خلاقیت انسانی و از حصار عقلانیت بوروکراسی بیرون می‌جهد.

ب. انقلاب اطلاعات و ظهور اینفوکراسی:

انقلاب اطلاعات معمولاً به انقلابی اطلاق می‌شود که با آغاز دوران تکنولوژی اطلاعات و انفجار مفاهیم مرتبط با آن، به وجود آمد. این انقلاب در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و تاکنون ادامه دارد. این دهه را می‌توان به عنوان آغاز دوران اطلاعات و تکنولوژی مدرن در نظر گرفت. برخی از وقایع کلیدی این انقلاب عبارتند از: ظهور کامپیوترها و انجام محاسبات الکترونیکی با سرعت بالا، گسترش اینترنت و ایجاد شبکه‌های ارتباطی جهانی امکان ارتباط و تبادل اطلاعات به صورت فوری و گسترده که در دهه ۹۰ میلادی به اوج خود رسید، افزایش حجم بی سابقه داده‌ها و اطلاعات، توسعه نرم‌افزارها با قابلیت‌های پیشرفته محاسباتی و تحلیل داده‌ها که نقش بسیار مهمی در تبدیل داده به اطلاعات و دانش داشتند، پیشرفت در فناوری‌های ارتباطی، از جمله تلفن همراه و شبکه‌های بیسیم که به افراد امکان ارتباط مداوم و دسترسی به اطلاعات را در هر زمان و مکانی را فراهم کرد.

اینفوکراسی (Infocracy) اصطلاحی است که اشاره دارد به حکومت یا سیطره اطلاعات و دانش و نظام سیاسی که در آن تولید، پردازش و انتشار اطلاعات نقش محوری دارد. جامعه‌ای که در آن تصمیم‌گیری بر پایه اطلاعات و دانش استوار است و از ویژگی‌های آن تأکید بر اهمیت اطلاعات و دانش، تسلط نخبگان و متخصصان دانش، شفافیت و دسترسی آزاد به اطلاعات، اتخاذ تصمیم بر اساس شواهد و دانش، استفاده گسترده از فناوری اطلاعات و ارتباطات، تولید انبوه اطلاعات و داده‌ها و ... و حتی برخی اینفوکراسی را مرحله جدیدی از تکامل جوامع به سمت آینده‌ای دانش‌محور می‌دانند.

ب.۱: کارآفرینی در جهان اینفوکراتیک:

در گام نخست مدعیات بند پیش را صادق فرض می‌کنیم تا متوجه تمایزات اینفوکراسی و بوروکراسی شویم. از مسئله سومی که در بورکراسی یعنی کارآفرین آغاز می‌کنیم. پیش از این در بوروکراسی با این مسئله مواجه بودیم که سامان اداری بوروکراتیک به دلایلی مانع کارآفرینی است و عرصه سیاست باید آزادی عمل آنها را تامین کند تا آزادی و رفاه اجتماعی به ارمغان آورند. با تدقیق در تاریخ کارآفرینی در عصر اطلاعات با اسامی‌ای چون بنیانگذار مایکروسافت، بیل گیتس و استیو جابز، بنیانگذار اپل، مارک زاکربرگ، بنیانگذار فیس‌بوک، لری پیج و سرگی برین بنیان‌گذاران گوگل و ... مواجه می‌شویم. به واقع امری اساسی تغییر کرده است؛ کارآفرینان امروز معماران جهان ما هستند. از نام اشخاص بگذریم که خود محل تامل است، ما دیگر با ساختارهای متکثر، بعضا محلی، متمرکز بر فیزیک صنایع بزرگ مواجه نیستیم که در کنار جهان ما جایی برای خود دارد بلکه با طراحی‌های مختلف از معماری اطلاعات مواجهیم که جهان ما را ساخته است. نظام طبقه‌بندی اطلاعات که در دست دستگاه بوروکراسی بود حال در دست کارآفرینانی است که جهان اطلاعات و ارتباطات را ساخته‌اند. نظام اداری و سیاستمدار که پیش از این در ضمن تعامل سیاست و بوروکراسی باید شرایط بهینه کار کارآفرین را تضمین می‌کردند حال خود کاربرانی از جهان برساخت کارآفرینان هستند.

ما در اینجا خواهان اشاره به دو نکته هستیم. نخست تعریف کارآفرینی از الگوی ایده‌آل آن و دیگر نسبت کارآفرینی و اینفوکراسی. کارآفرینی سازنده چیزی در جهان ما نیست بلکه سازنده جهان‌های ما است. اینکه سازنده طاقچه یا چنل‌بی را کارآفرین بدانیم از آن رو است که جهان اطلاعاتی ما را سامانی جدید داده است هرچند مرتبه‌اش از \معماران گوگل بسیار پایین‌تر باشد. نکته دوم این است که اینفوکراسی مزعوم مولود کارآفرینان است و نمی‌توان از استقلال اینفوکراسی از کارآفرینی سخن گفت. حتی در موردی که حاکمیت عده‌ای را ترغیب یا استخدام کند که جهانی از اطلاعات و ارتباطات را معماری کنند؛ سامان این جهان در بهترین حالت در عرض دیگر جهان‌های کارآفرینان هست هرچند که به واقع ضمن این جهان‌ها حضور دارد.

ب.۲: سامان اجتماعی و نظم طبقاتی جهان اطلاعاتی:

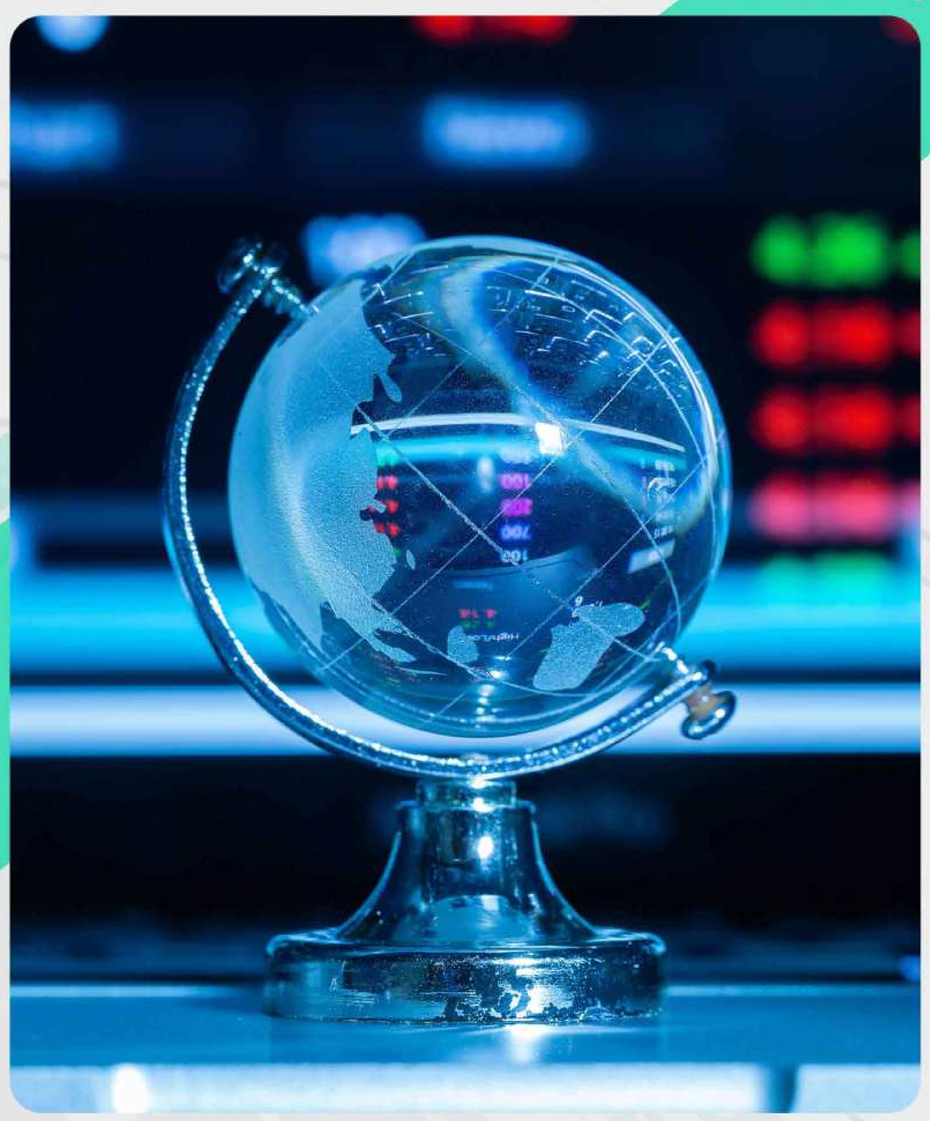

پیش از این در ضمن بند اول بخش پیش چنین ادعا شد که توگویی در جهانی بی‌طبقه از واجدین اطلاعات زیست می‌کنیم. در این حرف حقیقتی وجود دارد و خطایی. حق در این است که با هر دسته‌بندی اعم از اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که بنگری انسانها در این جهان‌های اطلاعاتی ساخته کارآفرینان پراکنده شده‌اند اما خطا اینجاست که تصوری شبیه یک دهکده جهانی که هر فرد در ضمن ارتباطاتی پاکیزه و مملو از اطلاعات حقیقی و در جریانی ناب از دانش و علوم می‌زید. سامان اجتماعی به نسبت توزیع شبکه‌های افراد حول کارآفرینان فنی و محتوایی یا اطلاعاتی و ارتباطی شکل گرفته است. مسطح سازی و بی‌طبقه‌سازی همان طور که در جهان اطلاعاتی واقعیت دارد اما تکثر، اختلاف، بی‌ارتباطی، امتناع گفتگو در سراسر شبکه‌های اطلاعاتی حضور دارد. مفهوم اتاق پژواک که توصیفی کنایی از وضعیتی است که در آن اطلاعات، ایده ها، یا باورها با ارتباطات و تکرار درون یک سامانه تعریف شده تقویت می‌شوند،

در واقع نشانگر سطوح درهم و در عین حال مجزای جهان اطلاعاتی است.
حاکمیت و اداره که از حالت طبقاتی خارج شود توهم طربناک جامعه بی‌طبقه آدمیان را به سوی یک ناکجاآباد می‌برد. در جهان اطلاعاتی حاکمیت و نهادهای مولد ارتباطات و اطلاعاتش صرفا جریان‌هایی هستند در عرض دیگر جریان‌ها. به خلاف تصور فوکو که جامعه مدرن را ساختاری سراسربین (Panopticon) و مراقبتی می‌بیند جامعه اطلاعاتی وضعیتی پراکنده و کولاژوار دارد و اذهان سرگردان مدام در حال تکرار و تشبه به خویشتن‌اند. حاکمیت این جامعه بیشتر سویه بدنی دارد اما کفه حاکمیت سطح ذهنی در دست طبقه کارآفرینان است.

یادداشت

مـــردِ سـیـــاسـی

تأمّل درباب اقتضائات سیاست در عصر سایبر

نویسنده:
محمدعلی معمار زاده (پژوهشگر فلسلفه سیاسی)

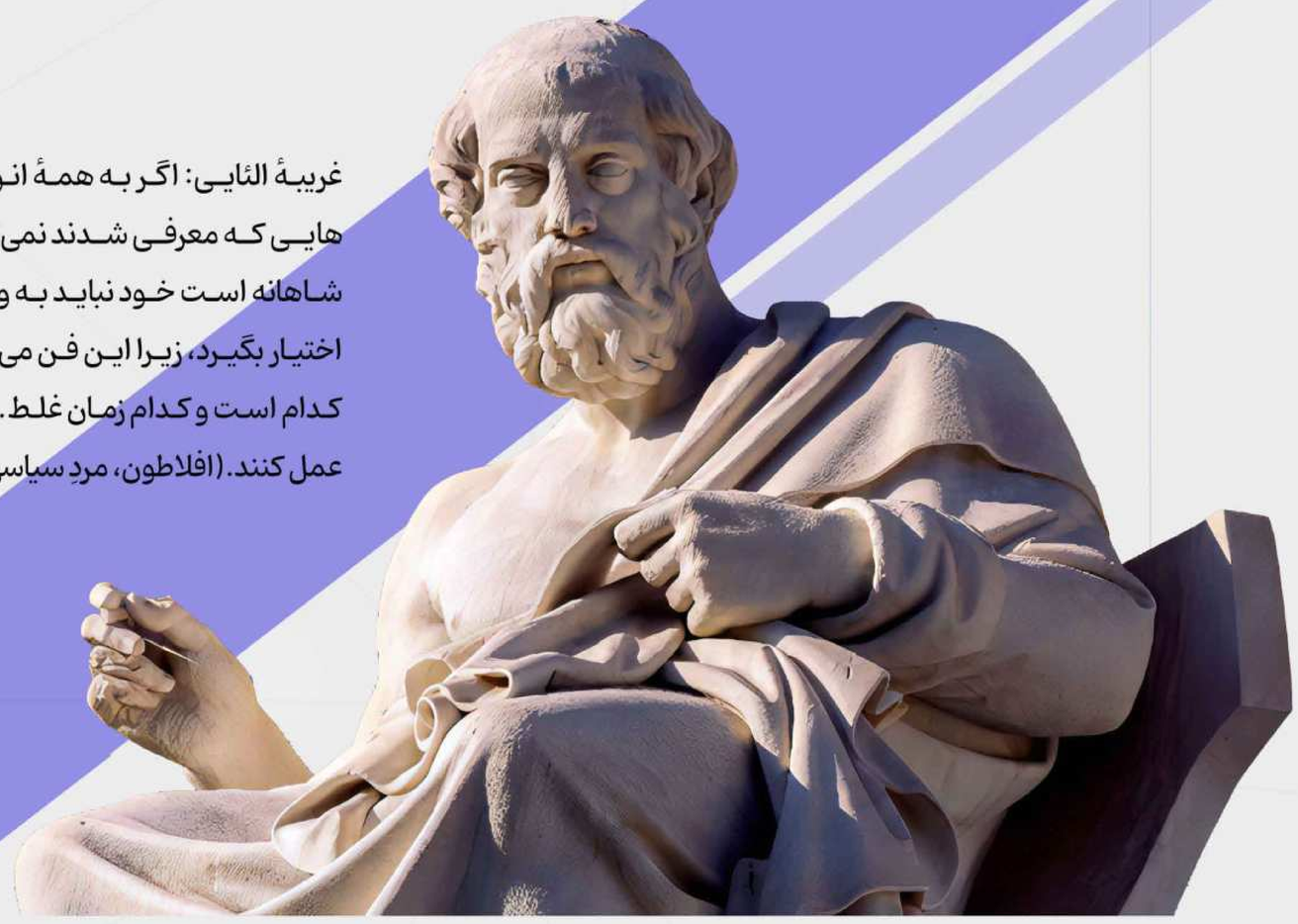

غریبهٔ الئایی: اگر به همهٔ انواع فنونی که بحث کردیم بنگریم، باید در نظر بگیریم که هیچ‌کدام از آن هایی که معرفی شدند نمی‌توانند به عنوان سیاست‌مردی شناخته شوند. زیرا آن‌چه که حقیقتاً شاهانه است خود نباید به وظایف عملی دست یازد، بلکه آن فنون را با نظر به توانایی انجام آن در اختیار بگیرد، زیرا این فن می‌داند که زمان درست برای آغاز و به‌انجام رساندن مهمترین امور در شهر کدام است و کدام زمان غلط. و همهٔ آن فنون می‌بایست مطابق آن‌چه به آن‌ها فرمان داده شده است، عمل کنند. (افلاطون، مردِ سیاسی، 305c-d)

سیاست را می‌توان نوعی فن نامید که به تنظیم روابط انسان‌ها در زمینه‌ای عمومی می‌پردازد. بنابراین سیاست فنّی است که خواهان پیونددادن گرایشات و اغراض متنوع انسانی در قالب یک هدف واحد و برای مقصودی جامع است. همین امر موجب دشواریِ این فنّ میان فنونِ انسانی است زیرا سیاست می‌کوشد وحدتی را در میان تکثرات عقاید پرقدرت و تاثیرگذار بیابد به طوری که بیشترین نفع را برای شهروندان به ارمغان بیاورد. می‌توان نشان داد که نامدارترین دولت‌های تاریخ زمانی توانستند قدرت خود را به منصهٔ ظهور برسانند که این سازواری را میانِ خود و گرایشات گوناگون شهروندان برقرار ساختند، یعنی از سویی طبقات اجتماعی را به نوعی وفاق سوق دادند و از سویِ دیگر پیوند خود با مهمترین و جامع‌ترین عقاید موجود در شهر محکم ساختند. در نتیجه می‌توان مهمترین فضیلتِ مرد سیاسی را، یعنی فردی که عهده‌دار فنّ سیاست است، ایجادِ تعادل در قوا و نیروهای سیاسی دانست.

بر این اساس مرد سیاسی تنها زمانی می‌تواند اصل آغازینِ دولت را به اجرا بگذارد که پیشاپیش توانسته باشد این سازواری را فراهم آورده باشد، اصلی که بیانگر آن است که دولت تنها وقتی می‌تواند شهروندان را به کاری وادارد که پیشاپیش امنیّت آن‌ها را تأمین کرده باشد. پس بیراه نخواهد بود اگر بگوییم که کارویژهٔ مرد سیاسی نوعی هماهنگ‌سازی است، زیرا تنها در این صورت است که می‌تواند نیروهایِ خفته و سردرگم یک جامعه را برای مقصودی جامع بسیج کند و همزمان مدافعِ خیر عمومی یک شهر باشد. این ویژگی‌ای خواهد بود که در تمامی رژیم‌های سیاسی به رسمیّت شناخته می‌شود، چه آن حکومت شکلی آریستوکراتیک داشته باشد، چه دموکراتیک باشد و چه از الگویی شاهانه بهره گرفته باشد. از سوی دیگر رویکردی که در این‌جا پیشنهاد کردیم مشترک بین تلقّی قدمایی از سامان سیاسی و رویکرد مدرن به آن خواهد بود زیرا از این جهت نمی‌توان تفاوت چندانی میان عصر باستان و زمانهٔ مدرن تشخیص داد. سیاست همواره از الگویی واحد در به‌خدمت‌گیری انسان‌ها درونِ یک سامان سیاسی پیروی می‌کند و لذا از این حیث تغییری در مواجههٔ ما با سیاست رخ نداده است.

اما با تثبیتِ عصر مدرن دو مسألهٔ بسیار مهم در فلسفه سیاسی موردِ نظر قرار می‌گیرد که سرنوشت سیاست را به نوعی دگرگون می‌کند: کنترل و آزادی. دولتِ مدرن خود را مواجه با ازهم‌گسیختگیِ مدنی‌ای می‌یابد که برای کنترلِ آن نیازمند ایجاد طرحی نوین برای تسلط به اتباعِ یک سامان سیاسی است. ماکیاولی که سرآغاز چنین تحوّلی را رقم زد بیان می‌کرد که شهریار می‌بایست در مواجهه با بخت، یا همان اموری که از اراده حاکم بیرون است، از خود انعطافی نشان دهد تا بتواند بخت را به زیر کشد. به تعبیری دیگر تسلیمِ در برابرِ بخت به فروپاشی دستگاه حاکمیّت می‌انجامد. از همین‌جا بود که ایده های کنترلیِ دولت مدرن نضج می‌گرفت، دولتی که می‌خواست تعاملات انسانیِ جدید را هدایت کند.

از سویِ دیگر انسان مدرن بیش از پیش بر حقوقِ خود به عنوانِ یک انسانِ آزاد که می‌تواند بر سرنوشت خود مسلّط باشد، تأکید می‌ورزید. آزادی آرمانی بود که عصر روشنگری را پدید آورد و در نهایت به انقلابی بنیان‌برافکن در فرانسه منجر شد. انسان عصر روشنگری خرد را مایهٔ سعادت و رهایی از بندهایی می دانست که در اعصارِ گذشته بر او نهاده بودند: رهایی از هر امری که به آزمونِ خردِ علمی درنیامده باشد، از اقتداری که از سنجش نقّادانهٔ عقل سر باز می زند. بر همین اساس انسانِ عصرِ روشنگری شعارِ خود را آزادی قرار داد، شعاری که خود را در نظریّه‌هایِ سیاسی آن زمان بازتاب می‌داد. همهٔ نیرویِ فکری و معنویِ اروپا از قرنِ هجدهم به این سو مصروف ایجاد توافق میانِ اقتدارِ دولت مدرن و پاسداریِ آزادیِ شهروندان شد. ایدهٔ جهانِ آزاد که پس از جنگ جهانیِ اوّل به عنوانِ حربه‌ای سیاسی در تعاملاتِ قدرت‌هایِ پیروزِ جنگ مورد استفاده قرار می‌گرفت برآمده از همین آرمانِ اروپایی-آمریکایی بود.

به وضوح می‌توان نشان داد که رشد علومِ دقیقه و به تبعِ آن تکنولوژیِ جدید تأثیری بی‌مانند در تشدیدِ آرمان‌های آزادی‌خواهانه و در عینِ حال تسریعِ شکل گیریِ دولتِ کنترلی داشت. علم و تکنولوژی وسیله‌ای بود که انسانِ جدید می

توانست در سایهٔ آن خود را مالکِ طبیعت و سرنوشتِ خود ببیند. همین تسلّط به او اجازه می‌داد که خود را آزادتر ببیند. از سویِ دیگر تکنولوژی جدید به قدرتمندتر شدنِ دولت‌هایِ مدرن کمک شایانی کرد: دولت‌ها به ماشین‌های غول‌پیکر که می‌توانند بر روابطِ انسان‌ها بیش از پیش مسلّط باشند مبدّل باشند. هیبتی که دول جدید با ارائهٔ جنگ‌افزارهای غول‌پیکر از خود نشان می دادند در تاریخِ بشر بی‌مانند بود. برای اثبات این نکته کافی است که داستان حملهٔ آلمان به دژهایِ لی‌یژ در اوت ۱۹۱٤ و به‌کارگیریِ توپ ٤۲۰ میلیمتریِ هویتزر را مطالعه کنیم[۱]. از این‌رو تعجّبی ندارد که دولتِ مدرن همواره در جهت کنترلِ بیشتر و گسترده‌تر پیش‌رود زیرا موتور محرّکهٔ این ماشینِ کنترل تکنولوژیِ در حال پیشرفت بود.

تعارضی عینی میانِ رویکردِ کنترلی و اعطایِ آزادی به شهروندان وجود دارد و از همین‌رو مهمترین چالشی که دولت مدرن با آن مواجه است برقراریِ تعادلی میان کنترل و آزادی است. دولت‌ها هر روز با پیچیده‌تر شدنِ روابط مایل‌اند تا با به‌کارگیریِ شیوه‌های نوین سرکوب، اِعمال قدرت و توسعهٔ سیستمِ اطلاعاتی بر شهروندانِ خود قاهر شوند و نظمی بدونِ خلل پدید آورند و از سوی دیگر شهروندان راه‌های آزادی و رهایی از قید و بندهایِ بوروکراتیک را در قالب شکل دهی به انجمن‌های خصوصی و ایجاد فضاهای گفتگو جستجو می‌کنند. این تضاد را حتّی می‌توان در دولت‌هایی که خود را لیبرال می‌نامند و شعارِ خود را آزادی قرار داده‌اند به وضوح مشاهده کرد و بنابراین می‌توان گفت که صرفنظر از نوعِ رژیم تعارض پیش‌گفته حضوری غیرقابل انکار در عرصهٔ عمومی دارد. علاوه بر این به هر میزان که تکنولوژی رشد پیدا می‌کند و به خاطر دسترسیِ گسترده‌تر به محصولاتِ آن، تضاد میان کنترل و آزادی پیچیده‌تر و فراگیرتر می شود.

این مسأله زمانی بغرنج‌تر می‌شود که ما خود را در سرآغاز عصری سایبری می بینیم، عصری که در آن روندهای تکنولوژیک بیش از پیش به توسعهٔ فناوری هایِ اطلاعاتی و ارتباطی انجامیده است. عصر سایبری دسترسی شهروندان به شبکه‌های ارتباطی و استفاده از بسترهایِ تکنولوژیک برای پیگیری خواست‌ها و امیال کاربران را تسهیل می‌کند. هر فردی می‌تواند با بهره‌گیری از دانشی محدود پیوندی عمیق با تکنولوژی‌های سایبری داشته باشد و از این‌رو در شکل دهی به روابطِ اجتماعی دستی بازتر دارد. آیا این بستر زمینه‌ای مناسب‌تر برای آزادی فراهم نمی‌آورد؟ آزادی‌ای که حتّی به سویِ هرج و مرج میل پیدا می‌کند؟

از سویِ دیگر دولت‌ها نیز می‌توانند دستی گشاده‌تر بر کنترل و اعمال قدرت بر شهروندان از طریقِ نظارت گسترده‌تر و ایجاد رژیم‌های تولید حقیقت داشته باشند. دولت‌ها با هدایت تکنولوژی‌های سایبری و به‌کارگیری تکنیک‌های جنگ شناختی اذهان را به نحو توده‌ای به سویی می‌برند که مطابقِ خواستِ آن هاست. در این‌جا هوش مصنوعی، با وجود تهدیداتی که برای دولت‌ها دارد و خواهد داشت، کنشگری فعّال خواهد بود. آن‌چیزی که «زندان بوروکراسی» نامیده می‌شد با توسعهٔ دولتِ دیجیتال به شکل تشدیدیافته‌تری تحقق پیدا می‌کند، توسعه‌ای که می‌تواند تمامِ معنای انسانیت را با اِعمال ایدئولوژی های تصلّب‌یافته در جهت نظم فزون‌تر به باد دهد. دولت‌ها بیشتر بر این راه می‌روند که به بهانهٔ تثبیتِ نظم انسان‌هایی کوچک‌تر و قانع‌تر پدید آورند، انسانی که آرمانِ گسستن بندهایِ بردگی خود را فراموش خواهد کرد. این نهایت کنترلی است که دولت تمامیّت‌خواهِ سایبری می‌تواند اعمال کند: حکومت بر مردگان.

مسئله این‌جاست که آیا در این موضع که پرسش از سیاست پرسشی دربارهٔ حیات و مرگ انسانیّت است وجود مردی سیاسی که بتواند میان این دو گرایش متضادّ، یعنی کنترل و آزادی، تعادلی برقرار کند و مقصودی جدید را جستجو کند، ضروری نیست؟ و از آن‌جایی که سیاست‌مرد بر پایِ خویش نایستاده است و همواره از منبعی اخلاقی-ارزش‌گذارانه بهره می‌جوید، ایجاد تفکّری اصیل و بنیان‌افکن ضروری نخواهد بود؟ تفکّری که بتواند سیاست را در افق مقصدی که انسان به سویِ آن رهسپار است و باید بدان رهسپار شود، بازتعریف کند؟ آیا نبودِ چنان مردی بازنمونِ نبود چنین تفکّری نیست؟ یا اگر دقیق‌تر بگوییم فقدان سیاست‌مردی اصیل نشانگر نبودِ فیلسوفی اصیل؟

پارلمان در ایران سال‌هاست که پویاییِ خود را از دست داده است. پارلمان دیگر نمی‌تواند از خود به عنوانِ یک موجود زنده دفاع کند، او تنها یک کالبد بدون جان است. نشانهٔ این ضعف و مرض آن است که مجلس در ایران چندی است در خلق موقعیّتی تکینه در عرصه سیاست ناکام مانده است و حتی می‌توان نشان داد که عزمی برای چنین خَلقی نیز ندارد. فرمالیسمی است که صرفاً به بازتولید خود در نمودی از نمایندگی می‌پردازد. چه آن را فاسد بدانیم یا ناکارآمد، مجلسِ ایران دچار رکودی بزرگ‌تر شده است که به نظر می‌رسد محصول نبود ایدهٔ سیاست‌مردی است که بتواند در خلق موقعیتی جدید و رهگشا کوشش کند. اما این رکود بغرنج‌تر می‌شود زمانی که خود را مواجه با عصری جدید می‌بینیم: عصر سایبر. بحران سیاست با بحران زندگی انسانی گره خواهد خورد و هرج و مرج و قهر تعارضی جدّی‌تر می‌یابد و آن‌جاست که وجود مردی سیاسی که بتواند به حلّ این تعارض مدد رساند ضروری خواهد بود. آیا پارلمان در ایران آن‌قدر جان در بدن دارد که چنین وظیفه‌ای را برعهده گیرد و با استمداد از فنّی شاهانه بحرانی را مدیریت کند و موقعیتی تازه خلق کند؟ و آیا نباید گفت که ایران امروز دچار رخوتی سراسری شده است که رسیدن چنین مردی را دور می‌نمایاند؟ آیا بحران‌های امروزی طلیعهٔ آن بحران‌ها نیست؟

به نظر می‌رسد تفکّر دربارهٔ الزامات سیاست در عصر سایبر پاسخی برای این پرسش‌ها فراهم می‌آورد، هر چند که این پاسخ‌ها، احتمالاً، ناکافی خواهند بود اما راهی برای مواجهه با آن بحران‌ها خواهند گشود.

---

[۱] باربارا تاکمن در کتاب توپ‌های ماه اوت به نقل از یکی از شاهدان جنگ که توپ هویتزر را در حال حمله به لی‌یژ می‌بیند، می‌نویسد: « به قدری بزرگ که آدم باورش نمی‌شد... هیولا را در دو تکّه می‌آوردند و سی و شش اسب آن را می‌کشید. پیاده‌رو می‌لرزید. با ظاهرشدن این دستگاه غریب جمعیت مبهوت ساکت شد. به آهستگی از میدان سن لامبر گذشت، به میدان تئاتر پیچید و در انتهای بلوار سونیر و داوروا تماشاگران کنجکاو در مسیر این شي سنگین و کند جمع شده بودند. رومیان از فیل‌های هانیبال این‌قدر نترسیده بودند! سربازان همراه توپ خیلی شقّ و رق راه می‌رفتند انگار در مراسم مذهبی شرکت دارند. توپ نبودِ اهریمن بود!... در پارک داوروا آن را به‌دقت سوار کردند و دقیق نشانه رفتند. بعد صدای انفجار وحشتناک بلند شد. جمعیت به عقب پرت شد، زمین انگار زلزله آمده باشد لرزید و شیشهٔ تمام پنجره های آن اطراف فروریخت» (توپ‌های ماه اوت، ص ۲۲٦)

یادداشت

المومن نومه

گم‌نامی، آزادی و الهیاتِ دولت‌های سایبری

نویسنده:
سید سجاد شریعتی (پژوهشگر فلسفه)

در پهنـهٔ بی‌پایانِ جهـانِ سـایبری جنگـی خامـوش در جریـان اسـت: نبـردی میـانِ آرمان‌هـای کنتـرل و آرمان‌هـای آزادی. چـه آن کـه اینترنـت از همـان ابتـدا نویـدِ آزادی از یـوغِ دولت‌هـا (آزادیِ دانـش، آزادیِ گفت‌وگـو، آزادیِ بیـان، آزادیِ اندیشـه و ...) را بـه ارمغـان آورد امـا بـه سـرعت در جـدال بـا آرمان‌هـای کنترلـی دولت‌هـا قـرار گرفـت و ایـن شـبکه کـه روزی، در رویـایِ مخترعانـش، قـرار بـود «شـبکهٔ آزادِ همـهٔ انسـان‌های آزادهٔ جهـان» باشـد بـه طرفه‌العینـی بـدل بـه سپهـرِ جدیـدی بـرای افزایشِ کنترلِ دولت‌ها بر ملت‌ها شد.

بـه نظـر می‌آیـد موضـوع عمیق‌تریـن نبـردِ سـایبری بـر سـرِ چیـزی بـس بزرگ‌تـر از مفاهیمـی چـون فنـاوری یـا سیاسـت‌گذاری باشـد. دعـوای درونـیِ اینترنـت (و همـهٔ دیگـر شـبکه‌های پهن‌گسـتر) صرفـاً بـر سـر ایـن نیسـت کـه چـه کسـی بـر فنـاوری تسـلط دارد یـا چـه کسـی سیاسـت‌های کنترلـی ایـن فضـا را تدویـن می‌کنـد. موضـوع ایـن دعـوا بـر سـرِ خـودِ انسـان اسـت. یک طـرفِ دعـوا بـه دنبـالِ آن اسـت کـه انسـان را از یـوغ آزاد کنـد و طـرفِ دیگـر دعـوا در پـی آن اسـت کـه انسـان را بـه موجـودی قابـلِ رصـد، پیش‌بینـی و در نهایـت کنتـرل بـدل سـازد. در نتیجـه، اگـر طـرفِ کنترلـیِ دعـوا می‌خواهـد انسـان را بـا بیـش از پیـش «آشکارکـردن» کنتـرل کنـد، طـرفِ مخالـف در پـی آن اسـت کـه آزادیِ انسـان را بـا «پنهان‌سـاختن» و «گمنامی[1]» به دست آورد.

هـر نبـرد حداقـل دو طـرفِ دعـوا، یک موضـوعِ دعـوا و یک زمیـنِ دعـوا دارد. در حالـی کـه عمومـاً تصـور می‌شـود زمیـنِ نبـردِ سـایبری «وبِ سـطحی[2]» (زمیـنِ قابـلِ رصـدِ دولت‌هـا) و «وبِ عمیـق[3]» (زمیـنِ گمنام‌هـا) اسـت، بـه زعـمِ نگارنـده ایـن جنـگِ ناپیـدا و امـا پـر تلفـات بـر «ستیـغِ دامنـهٔ تاریخـی الهیـات سیاسـی و حکمرانـی الهیاتـی» در حـالِ وقـوع اسـت. بـه بیـان دیگـر، مـا بـا «جنگـی نویـن» در «زمینـی جدیـد» روبـرو نیسـتیم، بلکـه نبـردی پیشِ روی ماسـت کـه قرن‌هـا پیـش بـر دامنـهٔ کوهـی آغـاز شـده بـود و اکنـون بـه رفیع‌تریـن نقطـهٔ قابـلِ تصـورش، یعنـی قلـه‌اش، رسـیده اسـت. اکنـون دولت‌هـای کنترلـی بـا اسـتعانت از ارتـشِ قوانین‌شـان، تکنولوژی‌هایشـان، زیرساخت‌هایشـان و ... بیش‌تریـن فشـارِ خـود را بـه مدافعـان آزادی می‌آورنـد و ایـن مدافعـان را در کنـجِ سـتیـغ (همان‌جایـی کـه یک سـویش بـه درهٔ هولنـاکِ مضمحل‌شـدن در سیسـتم‌ها ختـم می‌شـود و سـوی دیگـرش را ارتـشِ کنترلی اشغال کرده است) محاصره کرده‌اند.

ایـن روزهـا، بـه خصـوص در دولت‌هـای غربـی، انسـان‌ها چیـزی نیسـتند جـز مشـتی اطلاعـاتِ در حـالِ تولیـد و بازتولیـد کـه از تولـد تـا مـوت تحـتِ نظـارتِ دولت‌هـا قـرار دارنـد. حـال مـا بایـد حداقـل بـرای یک لحظـه ایـن نبـرد را در ذهن‌مـان متوقـف کنیـم و بـه مطالعـهٔ دامنـهٔ تاریخـی ایـن جنـگ بپردازیـم؛ تـا روشـن شـود کـه چگونـه ارتـشِ کنترلـی توانسـت مدافعـان آزادی را محاصـره کنـد و چـرا ایـن جنـگ از اوان مدرنیتـه بـه نفـعِ دولت‌هـا در جریـان بـود. آرمـان کنتـرل و پیـروزی نهایـیِ دولت‌هـا بـر مدافعـانِ آزادی هنـوز بـه طـور کامـل محقـق نشـده اسـت امـا شـناخت تاریـخ و چگونگـیِ ایـن جنـگ حداقـل بـه مـا کمـک خواهـد کـرد کـه جایگاه خودمـان در ایـن نبرد را انتخاب کنیم.

لویاتان‌ها

دولت‌هـا از همـان ابتـدا میـل بـه کنتـرلِ انسـان‌ها نداشتنـد. تـا پیـش از ظهـور دولت‌هـای مـدرن، دو الگـوی اساسـی در نسـبتِ میـان دولت‌هـا و انسـان‌ها مشـاهده می‌شـود. الگـوی اول ناظـر بـه آن وضعیتـی اسـت کـه در آن «یک انسـان» (ماننـد حاکمـی چـون فرعـون) تبدیـل بـه خـود خـدا می‌شـود. در ایـن الگـو رابطـهٔ میـان دولـت و انسـان‌ها نـه کنترلـی کـه مذهبـی بـود. دولت‌هـا بـه کنتـرل انسـان‌ها نیـاز نداشتنـد زیـرا ایـن انسـان‌ها بودنـد کـه دولت‌هـا را می‌پرسـتیدنـد. دولـت بـرای ایـن انسـان‌ها مسـاوی بـود بـا «خـاک»، «خـدا» و «سـعادت». بـا ظهـور ادیـان ابراهیمـی و تحـول مفهـوم امـر الهـی، دولت‌هـا از جایگاه خدایـی بـه زیـر کشـیده شـدند امـا «حضـور الهـی» حفـظ و حاکـم در مقـام «کارگـزار الهـی» بـه رسـمیت شـناخته می‌شـود. مفاهیمـی چـون «خلیفـه»، «ظل‌اللـه» یـا «کلیسـا» ناظـر بـه همیـن شـانیتِ کارگـزاری دولـت بـرای امـرِ الهـی اسـت. در ایـن الگـو نیـز، بـا تمـامِ تفاوت‌هایـی کـه نسـبت بـه الگـوی اول وجـود دارد، ایـن انسـان‌ها یـا «رعیت‌هـا» هسـتند کـه نسـبت بـه «کارگـزار الهـی» مسـئولند: پرسـتشِ امـرِ الهـی در گـروی اطاعـت از کارگـزارِ او بـر روی زمیـن اسـت و بدیـن ترتیـب «سـعادتِ آن جهانـی» نیـز در گـروی «اطاعـت از دولـت» در ایـن جهـان اسـت. بدیـن ترتیـب، در الگـوی دوم نیـز «ایـدهٔ کنتـرل» بـر دولت‌هـا حاکـم نیسـت زیـرا دولت‌هـا، حداقـل در بنیـانِ الهیـاتِ سیاسـی خـود، جایگاهـی متفـاوت نسـبت بـه رعیت‌هـا دارنـد و تسـلطِ آن‌هـا بـر رعیت‌ها از خلالِ «مذهب» توجیه یا تقویم می‌شود و نه «کنترل».

بـا ظهـور دولت‌هـای مـدرن مسـئلهٔ حضـور الهـی و الهیـات سیاسـی دولت‌هـا دسـتخوش تغییـر می‌شـود. تـا پیـش از ایـن یـا خـودِ خدا(یـان) بـر سـرزمین‌ها حکـم می‌راند(نـد) یـا کارگـزارِ مسـتقیمِ خـدا و مبتنـی بـر مشـروعیتِ افاضه‌شـده از سـمتِ او ایـن وظیفـه را بـه عهـده می‌گرفـت. بـا ایـن حـال، پـس از دورانِ مـدرن، مسـئلهٔ «مشـروعیت حاکمیـت» بـدل بـه مسـئله‌ای زمینـی شـد. ظهـورِ ماکیاولـی، مـور، میلتـون، هابـز و لاک در اندیشـهٔ غربـی بـه خوبـی بیان‌گـرِ ایـن چرخـش اسـت. اکنـون دولت‌هـا بایـد مشـروعیتِ خودشـان را از نیرویـی زمینـی و طبیعتـاً فانـی کسب کنند.

الگـوی مـدرن سـه تفـاوتِ عمـده بـا دو الگـوی قبلـی دارد: اول آن کـه هـر چنـد در الهی‌تریـن روایت‌هـای مـدرن ماننـد روایـت هابـزی از لویاتـان، دولـت هماننـد الگـوی اول یک خـدا خوانـده می‌شـود امـا خـدای هابـزی در مقـام یک دولـتِ مـدرن فاقـدِ ویژگی‌هـای الوهیـتِ خدایـان الگـوی اول اسـت. ایـن خـدا از بـن خدایـی

1. Anonymity
2. Surface Web
3. Deep Web

زمینی است نه امری متمایز از این جهان. هابز تمام تلاش خود را به کار بست تا مبتنی بر اصلِ وضعِ طبیعی نشان دهد که دولت نه پدیده‌ای «ساخته‌شده توسطِ خدا» و نه پدیده‌ای «نازل‌شده توسطِ خدا» بلکه پدیده‌ای برخاسته از روابطِ طبیعیِ (و مطلقاً مکانیکیِ) جهان است؛ لکن این پدیده آن‌قدر بزرگ، قدرتمند و عظیم است که دیگر کسی را یارای مقابله با او نیست (- خدایی به زمین نیامده است بلکه زمین خدایی - به قولِ هابز فانی - را از خود صادر می کند).

دوم آن که در الگوی مدرن ما با انسان-خدا یا انسان-کارگزارِ خدا روبرو نیستیم بلکه دولت در مقامِ موجودیتی غیرِ انسانی و مستقل از انسان‌ها (ولو در عمل وابسته به انسان‌ها) وضع می‌شود. این که ما امروزه می‌توانیم دولتی مطلقاً غیرِ انسانی مانند «دولتِ هوشمند» (به معنای تام کلمه) را تصور کنیم، نشان از همین مسئله دارد. برای ما کاملاً معقول به نظر می‌آید که یک «هوشِ مصنوعی» بتواند به جای «حاکم» حکمفرما شود و اساساً تمامیتِ دولت چیزی جز «یک سیستمِ خودکارِ بزرگ» نباشد. به همین ترتیب اختراعات و تکنیک‌هایی چون «تفکیکِ قوا» یا «بروکراسی» نیز همگی در راستایِ «انسان زدایی از دولت» بودند و باید به عنوانِ «نیایِ دولتِ هوشمند» در نظر گرفته شوند. به تعبیرِ دیگر، فرآیندِ انتقال از دولتِ دبیران (الگوی دوم) به دولتِ بروکرات و سپس دولتِ الکترونیک یا دولتِ هوشمند یک فرآیندِ واحد است؛ منتهی در هر مرحله این فرآیند با استفاده از تکنیک‌ها و اختراعاتِ جدید به وقوع می‌پیوندد.

طرفه آن که بنیادِ مفهومِ «دولت-ملت» را باید در همین فرآیندِ انسان‌زدایی از دولت جست. به طور معمول و مبتنی بر تفکرِ منشعب از پیمانِ وستفالی، دولت-ملت چنین تعریف می‌شود: «یک محیطِ جغرافیاییِ مشخص که یک حاکمیتِ سیاسی - یعنی دولت- به نمایندگی از جامعة شهروندان -که خود را به عنوانِ ملت می‌شناسند- بر آن حکم می‌راند». در این تعریف حاکمیتِ سیاسی «چیزی» تصور شده است که جامعة شهروندان را نمایندگی می‌کند. پرسش این جاست که این «چیز» دقیقاً چیست؟ تصور معمول این است که این «چیز» همان عده‌ای از شهروندانند که بر عده‌ای دیگر از شهروندان حکم فرمایی می‌کنند. لکن همان‌طور که بالاتر توضیح داده شد، این چیز در بنیانِ خودش (ولو آن که به نحوِ تاریخی تحقق و تقرر یابد) در حالِ حرکت به سوی «حاکمیتِ چیزی غیرِ انسانی بر شهروندانِ انسانی» است. در نتیجه تفکیک میانِ دولت-ملت همان تفکیکِ میانِ سیستم-انسان یا ناانسانِ سیاسی-انسانِ سیاسی است.

سومین تفاوتِ میانِ الگوی مدرن یا با الگوهای سنتی‌تر تفاوتِ مابین این دو در هستی و شناخت است. در الگوهای سنتی به دلیل آن که دولت مستقیم یا با واسطه به امرِ الهی منتسب است، انسان‌های متبوعِ یک دولت هست‌شدنِ خود را بلاواسطه یا باواسطه ناشی از دولت می‌دانستند. انسان خود را مخلوقِ امرِ الهی می‌دانست و از آن رو که امرِ الهی خود زمامِ حاکمیت را مستقیم یا غیرِ مستقیم بر عهده داشت، هستیِ انسان‌ها در ذاتِ خوددشان با دولت‌ها گره خورده بود. همان‌طورکه بالاتر اشاره شد، رابطة مذهبی بین انسان و دولت در الگوهای سنتی‌تر از همین مسئله ناشی می‌شود: یک مسلمان قرن پنجمی تنها زمانی می‌توانست حجت و پیمانِ مخلوقیت و عبودیتِ خویش را به جا آورد که طرحِ الهی برای سلطة خلافت بر قلمرواش و حتی جهان را پذیرا باشد. دولت‌های مدرن به دلیل ذاتِ زمینی و غیرِ الهی‌شان (تفاوتِ اول) همواره از طرح ادعایی مشابه برای شهروندان‌شان (ملت) عاجز بوده‌اند. اگر دولت امری طبیعی باشد، نمی‌تواند ادعای خلقتِ شهروندانِ خودش را داشته باشد بنابراین شهروندان نیز علی‌الاصل هیچ دِین یا تکلیفِ ذاتی‌ای برای تبعیت از دولت ندارند.

آرمان شناسایی در دولت‌های مدرن از همین شکاف برمی‌خیزد. یک فرعون هیچ وقت نیاز به آن نداشت که شهروندان و رعیای خود را «شناسایی» کند زیرا بنا بر ادعای خودِ او، علی‌الاصل، او همة آن‌ها را خلق کرده بود و بنابراین پیشاپیش همة آن‌ها را (چه به اجمال و چه به تفصیل) می‌شناخت. به عکس، لازمة دولتِ مدرن که فاقد چنین ادعایی است، شناسایی و شناخت شهروندان است. چنین دولتی تا زمانی که نتواند شهروندِ خود را بشناسد[1] (به رسمیت بشناسد[2]) نمی‌تواند در مقام یک دولت نماینده و حکمران شهروندان خودش باشد. هر دولت مدرن در بدو پیدایش خودش همواره با این پرسش روبرو است که «شهروندانِ من که هستند؟» (دقیقاً در تقابل با الگوهای سنتی که در آن‌ها رعیا پس از تولد با این پرسش روبرو هستند که «خدا و خداوندگارِ من کیست؟»). شاید به زعمِ امثال هابز دولتِ مدرن چیزی نزدیک به «قادر مطلق» باشد اما این دولت‌ها، حداقل در بدو امر، «عالم مطلق» نیستند. زمانی که در ۱۲ فروردین مردم ایران به جمهوری اسلامی ایران رای دادند، این حاکمیت با «شناساییِ شهروندانِ خودش از طریقِ رایی که آن‌ها داده بودند» به وجود آمد. در نهایت، اگر در الهیات سنتی خدا خلق می‌کند تا شناخته شود، در الهیات دولت‌های مدرن، دولت می‌شناسد تا خلق کند؛ چه چیزی را؟ خودش را.

شناس-نامه‌ها

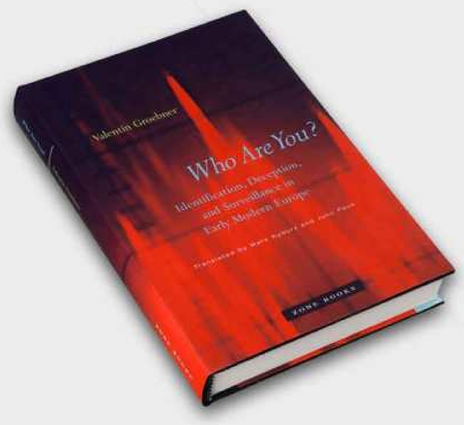

خلافِ رویة مشهور متفکران تاریخ سیاسیِ مدرن که نظارت و کنترل را ذاتیِ دولت می‌دانند، به زعمِ من، نظارت و کنترل در دولت‌های مدرن راهِ حلی برای رفعِ مسئلة بنیادی‌ترِ شناسایی و خلقت است. در این مورد می‌توان به پژوهش گستردة ولنتاین گروبنر[3] در کتاب شما که هستید؟ شناسایی، فریب و نظارت در اروپای مدرن متقدم[4] مراجعه کرد. گروبنر به تفصیل در این کتاب ریشه‌های انواع تکنولوژی‌های شناسایی هویتِ دولت‌ها مابین قرن ۱۳ تا ۱۷ را بررسی می‌کند. این پژوهش نشان می‌دهد به همان اندازة که دولت‌های مدرن خود را بیش از پیش تثبیت می‌کنند، نیازِ آن‌ها (و به همین ترتیب شهروندان) برای شناسایی‌کردن (و شناسایی‌شدن) افزایش می‌یابد. هر چه یک دولت پیچیده‌تر، ابعاد بروکراتیک و قضاییِ آن گسترده‌تر و نظامِ دولتی‌اش زمینی‌تر شود، این دولت نیاز دارد که راهِ حل‌های جدیدی برای شناسایی را ابداع و اختراع کند.

در ۱٤٦٤ و عصرِ لویی یازدهم، برای اولین بار پاسپورت‌ها در اروپا به ظهور رسیدند و به سرعت بدل به یکی از مهم‌ترین «اوراق شناسایی» شدند. پاسپورت (که امروزه هم یکی از مهم‌ترین اوراقِ شناسایی است) نه تنها شناساییِ یک شهروند توسطِ یک دولت را اعلام می‌کند، بلکه «نفی»، «عدمِ به رسمیت‌شناختن» یا «به رسمیت شناختنِ موقتِ» آن شهروند توسطِ دیگر دولت‌های جهان را هم اعلام می‌کند. بدین ترتیب، دولت‌ها با تکنولوژی‌ها و ابزارهای مختلفِ شناسایی، نه تنها شهروندانِ خود، بلکه دیگر شهروندانِ جهان را هم شناسایی کردند و به رسمیت شناختند. دستِ آخر پدیده‌هایی مانندِ «نظمِ بین‌الملل» (حتی پیمان وستفالی)، «جامعه بین‌الملل» یا «سازمان ملل» تنها به واسطة امکان‌های بین‌المللی شناسایی (مانند پاسپورت‌ها و دیگر ساختارها و اختراعاتِ شناسایی) به وجود آمدند.

مطابق با منطقی که تا کنون ساختارِ آن را بنا گذاشته‌ایم، با شناساییِ شهروندان توسطِ دولت‌ها (ولو در حدِ یک شناسنامه یا یک رایِ تقویمی) دولت‌ها به وجود می‌آیند (خلق می‌شوند) و آن‌ها علی‌الاصل دیگر نباید نیازمندِ نظارت و کنترلِ بر شهروندان باشند؛ پس چرا آرمانِ کنترل و نظارت در دولت‌های مدرن شکل می‌گیرد و به تبعِ آن نبردِ آزادی و کنترل از همان اوان مدرنیته شعله‌ور می‌شود؟ چرا دولت‌ها به یک بار شناساییِ شهروندان بسنده نمی‌کنند و این شناسایی را در مقام نظارت و کنترلِ لحظه به لحظه (از تولد تا مرگ) ادامه می‌دهند؟ آیا آرمانِ نظارت و کنترل ذاتیِ دولت‌های مدرن است؟

---

1. To Identify
2. To Recognize
3. Valentine Groebner
4. Who Are you? Identification, Deception, And Surveillance in Early modern Europe

آرمانِ نظارت و کنترل یک «راهِ حل» برای دولت‌های مدرن است و نه امری ذاتی برای آن‌ها. عنوانِ سه‌گانهٔ کتاب گروبنر به خوبی بیان‌گرِ علتِ نیازمندیِ دولت‌ها به این راهِ حل است: شناسایی، فریب و نظارت. سیستم عاملِ یک کامپیوتر در هر بار روشن شدن فقط یک بار تمامِ اجزاء سخت‌افزاری خود را شناسایی می‌کند و سپس هماهنگ با این اجزاء به کرد و کارِ خود می‌پردازد. چه می‌شود اگر هاردِ کامپیوتر ناگهان تصمیم بگیرد که درایوِ C را به سیستم عامل نشان ندهد؟ سیستم‌عامل دیگر موجود نخواهد بود و کلِ سیستم از هم فروخواهد پاشید. چه می‌شود اگر عده‌ای تصمیم بگیرند که رای خود در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ را پس بگیرند یا از شناس-نامه‌های جعلی استفاده کنند؟ حاکمیت دیگر موجود نخواهد بود. در یک سیستمِ نا-انسانی همهٔ اجزاء با یکدیگر از همان اوانِ پیدایششان هماهنگ عمل می‌کنند اما در هر سیستمی که یک طرفِ آن انسان قرار دارد (یعنی دولت-ملت)، همواره امکانِ فریب وجود دارد.

هیچ کدام از الگوهای پیشامدرنِ دولت در مقابلِ فریبِ انسان‌ها آسیب‌پذیر نبودند. اولاً یک خدای عالمِ مطلق را هیچ انسانی نمی‌تواند فریب دهد، ثانیاً حتی اگر فریبی هم رخ دهد (به خصوص در نسبت با کارگزارانِ خدا بر زمین) او به طرفه‌العینی با قدرتِ مطلقِ خودش پاسخِ آن‌ها را می‌دهد، ثالثاً حتی اگر خدا - بنا به حکمت یا شناساییِ مطلق‌اش - تصمیم بگیرد که بر روی زمین پاسخی به فریب ندهد، در ملکوتِ خود (یوم‌الدین) پاسخِ دندان‌شکن را خواهد داد. بدین ترتیب، الگوهای پیشامدرن اساساً نیازی به ارائهٔ راهِ حل‌های نظارت و کنترل نداشتند زیرا مبتنی بر الهیاتِ سیاسیِ آن‌ها، موجودیتِ الهیِ دولت هیچ وقت خدشه و آسیبی نمی‌دید. به عکس، از آن رو که دولت‌های مدرن در موجودیتِ خود نیازمندِ شناساییِ صادق و دوری از فریبِ انسانی هستند، آن‌ها برای صیانت از ذاتِ خود، «مجبورند» که از راهِ حلِ نظارت و کنترل استفاده کنند تا زمانی که هیچ انسانِ فریب‌کاری در کار نباشد.

شناس-سازه‌ها

آرمانِ نظارت، آرمانِ «تا زمانی که هیچ انسانِ فریب‌کاری در کار نباشد» است. اوراق هویتی و تمامِ سازوکارهای بروکراتیکِ اختراع‌شده در دورانِ مدرن، همگی راهِ حلی‌هایی برای هر چه کم‌کردنِ خطای فریب از سوی انسان‌ها هستند. این ابزارها می‌توانند به خوبی نشان دهند که آیا یک انسان، واقعاً شهروندِ یک دولت هست یا خیر؟ هم چنین آن‌ها می‌توانند نشان دهند که این انسان تا چه اندازه به وظایف شهروندی خودش عمل می‌کند و آیا او شهروندی است که به موجودیتِ سیستم خدشه‌ای وارد کرده است یا خیر؟ با این حال، انسان موجودِ عجیبی است. یک دولت، طبیعتاً، برای صیانت از ذاتِ خودش، باید به این بیاندیشد که این شهروندان، این انسان‌ها، در مغزشان چه می‌گذرد؟ مهم نیست که یک انسان تا کنون فریبی انجام داده است یا خیر، مهم‌تر این است که آیا او قصد و نیتی برای فریب دارد؟

تفکیکِ بینِ شناس-نامه‌ها (ابزارهای بروکراتیک شناساییِ دولت‌ها) و شناس-سازه‌ها (ابزارهای سایبری شناساییِ دولت‌ها) ناظر به موضوعِ شناساییِ هر کدام از این ابزارهاست. همان‌طور که گروبنر در پژوهشِ خود بدان دست یافته است، اصلی‌ترین موضوعِ شناساییِ اوراقِ هویتی «بدنِ انسان»هاست. اوراقِ هویتی (از هر نوع و هر قسم) عموماً موجودیتِ فیزیکیِ انسان و رفتارهای فیزیکی و خارجیِ او را ثبت می‌کنند. کنترلِ بدن و رفتارهای بدنی-فیزیکی آرمانِ دولت-ملت‌های متقدم است. لکن ظهورِ انقلاب‌های متعدد، کودتاهای زیرکانه و جنگ‌های مهیبِ جهانی به دولت‌های مدرن نشان داد که صرفِ کنترل بدن نمی‌تواند موجودیتِ آن‌ها را تضمین کند بنابراین نیاز است که ساختارهای دینامیکی وضع شوند تا موضوعِ شناساییِ دولت‌ها از بدن به «ذهنِ انسان»ها ارتقاء یابد. این ابزارها شناس-سازه‌ها هستند.

به طور کلی دو راهِ حلِ اساسی در شکل‌گیری ابزارهای کنترلی سایبری وجود دارد: اول) شناسایی ذهن از رفتار و دوم) خواندنِ ذهن. در راهِ حلِ اول که در زمانهٔ امروز به طور گسترده توسطِ دولت‌های مختلفِ جهانی به کار بسته می‌شود، ابزارها و بسترهای سایبری‌ای مانندِ اینترنت، به بستر بسیار مناسبی برای تحلیلِ ذهنِ انسان‌ها از طریقِ رفتارهایشان بدل شده‌اند. این سیستم‌ها، مشخصاً به کمک هوش مصنوعی، می‌توانند از حالات، روحیات، افکار و عقایدِ یک شهروند خبر بیاورند. تنها کافی است که رفتارهای چند سالهٔ یک کاربر در شبکه‌های اجتماعی تحلیل و بررسی شود تا بتوان ذهنِ او را به طور کامل شناسایی کرد. این گرایش همان چیزی است که در ادبیاتِ تخصصی معمولاً با عنوانِ نظارت دیجیتال[1] خوانده می‌شود.

نبردی که در ابتدای بحث از آن سخن رفت دقیقاً همین‌جا رخ می‌دهد: آزادی در عصرِ مدرن اساساً به معنای فریبِ دولت است. غرق‌شدن در وبِ عمیق یا استفاده از ابزار های پنهان‌سازِ هویت در اینترنت مانندِ VPNها که در راستای فرار، مقابله و فریب‌دادنِ نظارتِ دیجیتال استفاده می‌شوند، همگی راهِ حل‌های آزادی‌خواهانه علیه دولت های مدرن‌اند. این آزادی‌خواهی در سرشتِ خود ذاتی الهیاتی دارد و بیان‌گرِ همان ایدهٔ سنتی‌ای است که مبنی بر آن تنها خدا را نمی‌توان فریب داد. دولت‌های مدرن طی روندِ تاریخی‌شان روز به روز خودشان را به ابزارهای شناساییِ قدرتمندتری مجهز کردند تا بیش از پیش بر «جایگاهِ خدا بر روی زمین» تکیه زنند؛ فریبِ این دولت‌ها به معنای انسان‌بودن است و انسان‌بودن همواره آزادبودن است.

بدین ترتیب، جدالِ آزادی‌خواهانه در اینترنت از یک بحرانِ الهیاتی در ذاتِ دولت‌های مدرن (شناسایی و هستی) نشات می‌گیرد. لکن همان‌طور که بیان شد، این جدال به هیچ عنوان به نفع انسان‌بودن و آزادی نیست. از سوی دولت‌ها: حتی آزادی‌خواه‌ترین و پاسدارترینِ دولت‌ها نیز چاره‌ای جز نظارت و شناسایی ندارند. هر دولتی، در همان لحظه‌ای که از نظارت دست بکشد، شهروندانش توسطِ دولتِ مدرنِ قدرتمندِ دیگری تحتِ شناسایی واقع خواهند شد و تحتِ تسلطِ او قرار خواهد گرفت. نظارت‌کردن و نظارت‌نکردن هر دو خیانت به آزادی است. به این معنا، در عصرِ ما دولت‌بودن (یا دولتی بودن) چیزی جز شرم و رنجِ پاسداشتِ آزادی به بهای آزادی نیست. مطابق با این منطق، تنها دولت‌هایی را می‌توان دولت‌های آزادی‌خواه دانست که بتوانند از طریق نظارت خود را فریب دهند. از سوی ملت‌ها: ساختارهای گستردهٔ دینامیکِ دولت‌های جهانی برای افزایش نظارتِ شناس-سازه‌ای و تبدیل‌کردنِ انسان‌ها به مشتی اطلاعات و در کنارش، اعمالِ فریب‌های سیستماتیک علیهِ انسان‌ها، امکان‌های مقاومتِ آزادی‌خواهانه را روز به روز محدودتر کرده است. در این عصر ملتی وجود دارد که با آرمان‌های به حقِ آزادی‌خواهانه یک دولت را با VPN فریب می‌دهد تا تحتِ شناساییِ یک دولتِ دیگر قرار گیرد. روشن است که نیروهای آزادی‌خواه روز به روز قلیل‌تر می‌شوند و تعدادشان کاسته می‌شود زیرا کم‌کم، راه‌های فرار و فریب، بیراهه‌تر و مالروتر می‌شوند.

آن‌چه تا بدین‌جای کار بیان شد، وضعیتِ فعلیِ نبرد، موضوعِ نبرد، بسترِ نبرد و طرف‌های نبرد بود. لکن هنوز یک مسئله باقی مانده است: درهٔ مهیبِ پشتِ ستیغِ کوه کجاست؟ دومین نوع راهِ حل‌های شناس-سازه‌ایِ دولت‌ها که من آن‌ها را راهِ حل‌های «خواندنِ ذهن» می‌نامم، هنوز در مرحلهٔ ایده‌پردازی و اختراع هستند اما به نظر می‌آید که آن‌ها نیز به زودی به کارزار وارد خواهند شد. تکنولوژی‌هایی مانندِ رابط‌های کاربری مغزی[2] یا متاورس‌ها[3] تکنولوژی‌هایِ غایی‌ای هستند که شناسایی و نظارتِ مستمرِ ذهن و بدن را به نحو توامان برای دولت‌ها میسر می‌کنند.

1. Digital Surveillance
2. Brain Computer Interface
3. Metaverse

آن‌چه تا بدین جای کار بیان شد، وضعیتِ فعلیِ نبرد، موضوعِ نبرد، بسترِ نبرد و طرف‌های نبرد بود. لکن هنوز یک مسئله باقی مانده است: درهٔ مهیبِ پشتِ ستیغِ کوه کجاست؟ دومین نوع راهِ حل‌های شناس-سازه‌ایِ دولت‌ها که من آن‌ها را راهِ حل‌های «خواندنِ ذهن» می‌نامم، هنوز در مرحلهٔ ایده‌پردازی و اختراع هستند اما به نظر می‌آید که آن‌ها نیز به زودی به کارزار وارد خواهند شد. تکنولوژی‌هایی مانندِ رابط‌های کاربری مغزی[1] یا متاورس‌ها[2] تکنولوژی‌هایِ غایی‌ای هستند که شناسایی و نظارتِ مستمرِ ذهن و بدن را به نحو توامان برای دولت‌ها میسر می‌کنند.

تکنولوژی‌های نظارتِ دیجیتال ذهن را از طریقِ رفتار حدس می‌زنند و پیش‌بینی می‌کنند اما آرمانِ الهیِ دولت‌ها آن است که بتوانند مانندِ یک خدای واقعی، همواره به ذهنِ همهٔ انسان‌ها دسترسی داشته باشند؛ همان‌طور که یک سیستم عامل همواره به هاردِ خودش دسترسیِ مستقیم دارد. در چنین شرایطی ما بارِ دیگر شاهد ظهور الگوهای سنتی دولت‌ها خواهیم بود و این بار دولت‌ها به جای این که صرفاً تقلیدی کاریکاتوری و فرانکشتاینی از یک خدا باشند، واقعاً خدا شده‌اند.

تتمه

زمانی که من به وضعیتِ عصرمان می‌اندیشم و پهنهٔ نبردی که در ستیغِ کوه برقرار است را در نظر می‌آورم، به یاد صحنهٔ مشهورِ نبردِ هابیت‌ها با اورک‌ها بر سر کوه در کتابِ «هابیت‌ها» نوشتهٔ تالکین می‌افتم. ارتش کنترل و نظارت آن چنان قدرتمند است و ارتشِ مقاومت آن‌چنان قلیل و بی‌زور است که گویی پایان چیزی جز سقوط از دره نخواهد بود. لکن، همواره، گویی، امدادِ الهی با تاخیر از راه می‌رسد؛ امدادی که پیروزبخش نیست اما پایانِ ما را لختی عقب می‌اندازد تا بتوانیم قوایمان را تجمیع کنیم، راه‌های مقاومت را شناسایی کنیم و بار دیگر، بر سرِ کوهی دیگر، نبردی جدید را آغاز کنیم.

به گمانِ من همین مسئله به طور خاص در رابطه با انقلابِ ایران و جمهوری اسلامی ایران رخ داده است. ۲۲ بهمن یوم‌الله و امدادی غیبی برای تجمیع قوا بود اما خود هیچ‌گاه به معنای «پیروزی نهایی» نبود. این انقلاب تنها همان لختی-عقب‌انداختنِ-شکست بود. در این میان، علی‌الاصل، زنده‌ترین، پویا ترین و انسانی‌ترین نهادِ مستقر در حاکمیتِ مدرنِ جمهوری اسلامی ایران مجلس شورای اسلامی است. مجلس‌های این نظامِ مدرن دو راه پیشِ رو دارند: یا به والاترین وظیفهٔ مدرن خود یعنی تبیینِ ساختارها و قوانینِ شناساییِ دولت-ملت‌های مدرن بپردازند یا به عکس، در پیِ راهِ چاهی برای فریب از طریقِ نظارت باشند و به این بیاندیشند که چگونه جمهوری اسلامی ایران می‌تواند مومنانِ گم‌نام را به رسمیت بشناسد.

1. Brain Computer Interface
2. Metaverse

نهادهای تنظیم‌گر و آینده سیاست‌گذاری رسانه‌ای در ایران

گفت‌وگو با دکتر کمیل قیدرلو

مشاور وزیر اقتصاد

سلام و عرض ادب خدمت استاد گرامی دکتر قیدرلو

از شما کمال تشکر را داریم که وقتتان را در اختیار تحریریه سایبرپژوه قرار دادید.

امروز خدمت شما رسیده‌ایم تا سوالاتی در حوزه تنظیم گری در سیاست گذاری فرهنگی جمهوری اسلامی ایران را از شما بپرسیم

یکی از بحث‌های امروز ما به گرایشات موجود در فرایند سیاست‌گذاری فرهنگی ما اشاره دارد، که بیشتر تمایل به رویکرد مرکزگرایانه و یک‌سویه دارد. در این نوع ساختار، اغلب تصمیمات از سوی مسئولین و بدون مشارکت گسترده از پایین به بالا اتخاذ می‌شوند. مثالی که در این زمینه می‌توان به آن اشاره کرد، نقش سازمان ساترا است که به عنوان نهادی تنظیم‌گری، تحت نظر صدا و سیما، برای ما به اجرا درآمده و سیاست‌های فرهنگی را از بالا به پایین تعیین می‌کند. این رویکرد باعث می‌شود که گفت‌وگو و تعامل کمتری بین بدنه فعال در حوزه فرهنگ و سیاست‌گذاران رخ دهد. در اینجا سوالی مطرح می‌شود که آیا باید در شورای ساترا، کارگردان‌ها و فیلم‌سازانی که از بیرون از این حوزه آمده‌اند، به عنوان اعضاء حضور داشته باشند یا خیر؟ آیا این حضور می تواند به نوعی نظارت از بالا به پایین تبدیل شود، یا راهی برای افزایش تعامل و مشارکت در تصمیم‌گیری‌های فرهنگی است؟ به نظر شما، این ساختار چگونه باید باشد؟ آیا باید به سمتی حرکت کنیم که در آن، افرادی با تجربه و دانش مستقیم از عرصه تولید فیلم و هنر، در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سیاست‌های فرهنگی نقش داشته باشند، یا بهتر است که همچنان سیاست ها به شکلی متمرکز و از بالا تعیین شوند؟

در این بحث، از زاویه‌ای دیگر به موضوع سیاست‌گذاری فرهنگی و نقش نهادهای تنظیم‌گری نظیر ساترا می‌پردازیم، بدون آنکه مستقیماً به جزئیات مربوط به ساترا بپردازیم. تمرکز ما بر این است که درک کنیم نظریه پشت سیاست‌گذاری چیست و چگونه باید یک فهم دقیق و سازمان‌یافته از مدیریت فرهنگی در ساختار حکومتی ما وجود داشته باشد. این بحث، بر اساس هر ساختار تنظیم‌گری که مورد نظر باشد، از جمله ساترا، به این می‌پردازد که چگونه می‌توان فرهنگ مدنظر را در جامعه هدف به اجرا درآورد و افراد آن جامعه را به رعایت این فرهنگ ملزم کرد.

این بحث بر این مفهوم استوار است که فهم و تعریف واقعیت و حقایق فرهنگی مطلوب و چگونگی اجرای آن‌ها باید توسط مسئولین تعیین شود و جایی برای دخالت دیگران در این فرایند وجود ندارد. این رویکرد، که در آن تصمیم‌گیری‌ها به شکلی تمرکزگرا و از بالا به پایین صورت می‌گیرد، به نظر می‌رسد که فضایی برای مشارکت و تعامل گسترده با جامعه هدف، در این مورد جامعه فیلم‌سازی، ایجاد نمی‌کند. این رویکرد بیانگر این است که مسئولین معتقدند دانش و فهم لازم برای تعیین مسیر فرهنگی جامعه را دارند و نیازی به کمک یا مشارکت دیگران در این زمینه نیست. این دیدگاه بیانگر آن است که تصمیم‌گیرندگان خود را دارای دانش و بینش لازم برای هدایت رفتارهای فرهنگی می‌دانند و بر این باورند که دیگران نمی‌توانند کمک معناداری به این فرآیند بکنند. از این منظر، مشارکت جمعی تنها زمانی ارزشمند تلقی می‌شود که افراد مشارکت‌کننده دارای اعتبار و شایستگی مشخصی در حوزه مورد نظر باشند. در چنین شرایطی، تصمیم‌گیرندگان ممکن است تصمیم بگیرند که بخشی از مسئولیت‌ها را به افراد دارای تخصص و شانیت در آن حوزه واگذار کنند. بین تولیدکنندگان هنری و ساختارهای تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری، تفاوت‌های بنیادینی وجود دارد که فراتر از مسائل حقوقی است و به ریشه‌های منطق تصمیم‌گیری بازمی‌گردد. این برداشت که جامعه هنری به دلیل رفتارها و سبک زندگی‌اش قابل اطمینان نیست، موجب می‌شود که اعتماد به این صنف دشوار شود. از سوی دیگر، نگاهی وجود دارد که فرهنگ را به عنوان مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌هایی می بیند که توسط جامعه پذیرفته شده و در آن زندگی می‌کند، و هنرمندان نیز بخشی از همین جامعه هستند. این دیدگاه پیشنهاد می‌کند که فرهنگ باید توسط خود هنرمندان شکل گیرد و تعیین شود، تا به این ترتیب، فرهنگی که تولید می‌شود، منعکس‌کننده واقعیت‌های جامعه باشد.

در این میان، جمهوری اسلامی ایران رویکردی را انتخاب کرده که ممکن است به نوعی میانه‌روی بین این دو دیدگاه باشد. این رویکرد تلاش می‌کند تا ضمن حفظ اصول و ارزش‌های فرهنگی خود، به نوعی تعامل و همزیستی با جامعه هنری دست یابد تا فرهنگی غنی و متناسب با ارزش‌های جامعه ایجاد شود.

در این بحث، مطرح می‌شود که وجود خطوط کلی و ضوابط مشخصی که باید رعایت شوند، ضروری است. این اصول، که به توافق عمومی می‌رسند، نه تنها بازتاب‌دهنده هنجارهای اجتماعی ما هستند بلکه در بسیاری از کشورها

نیز پذیرفته شده‌اند و مختص جمهوری اسلامی نیستند. پرسش اصلی این است که اجرای این اصول و ضوابط را به چه نهاد یا صنفی باید سپرد و چگونه می‌توان اطمینان حاصل کرد که آن‌ها به درستی رعایت می‌شوند.

اینجا، منطق بر این است که باید قواعدی بین نهاد تنظیم‌گر و صنف مربوطه تعیین شود که هر دو طرف، هم به عنوان فعال و هم به عنوان ناظر، در روند تصمیم‌گیری و اجرای این قواعد نقش داشته باشند. در صورت بروز اختلاف، سازوکار داوری مشخصی باید وجود داشته باشد که تعیین کند چگونه باید اختلافات حل و فصل شوند.

این رویکرد بینابین، که هم اصول کلی را مد نظر قرار می‌دهد و هم اجازه می دهد تا در جزئیات اجرایی، انعطاف‌پذیری وجود داشته باشد، نشان‌دهنده تلاش برای یافتن تعادل بین نظم و انعطاف است. هدف از این رویکرد ایجاد یک فرآیند تعاملی است که در آن همه طرف‌ها می‌توانند نقش فعالی داشته باشند و در عین حال، اصول و ضوابط کلی نیز رعایت شوند. این نگاه بینابین می کوشد تا زمینه‌ای برای همکاری و تعامل سازنده بین نهادهای تنظیم‌گر و جامعه هنری فراهم آورد.

در جامعه‌ای که دو قطبی‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی وجود دارد، ما با دو گروه مواجه هستیم؛ گروه اول، مردمی هستند که به ارزش‌های انقلاب اسلامی و دیدگاه‌های سنتی دینداری پایبندند و گروه دوم، کسانی که نگاهی مدرن‌تر و جهانی‌تر دارند. هر دو این گروه‌ها در جامعه امروزی زندگی می‌کنند و هر کدام سیاست‌مداران خود را دارند. در گذشته، این دو جامعه بیشتر در هم تنیده بودند و در ساختار حکومتی می‌توانستیم نمایندگان هر دو را داشته باشیم. اما در دهه‌های اخیر، این جامعه‌ها دارند از یکدیگر فاصله می‌گیرند و قطبی‌شدن جهان‌ها و افزایش شکاف میان آن‌ها مشاهده می‌شود.

طبیعی است که هر گروهی که قدرت را در دست می گیرد، سعی می‌کند قطب خود را تقویت کند. اما این مسئله می تواند منجر به احساس نادیده گرفته شدن در بخشی از جامعه شود، به خصوص اگر آن‌ها نمایندگی در قدرت نداشته باشند. این احساس از دور شدن و عدم ارتباط با نهادهای تنظیم‌گر و سیاست‌گذاری ریشه می‌گیرد. به این ترتیب، مردم کم‌کم از اعتماد و اعتبار به آن نهادها دور می‌شوند و دیگر تمایلی به پیروی از آن‌ها ندارند و به دنبال جایگزین‌هایی برای آن‌ها می‌گردند.

با پیشرفت تکنولوژی و افزایش دسترسی به اینترنت، اگر پلتفرم‌های جدیدی مانند نتفلیکس فارسی و ماهواره‌هایی مانند استارلینک وارد عرصه شوند، این سوال مطرح می‌شود که چرا مردم باید به سراغ محتوای تولید شده داخلی بروند که شاید با محدودیت‌های بیشتری همراه باشد. این تحولات می‌تواند زمینه‌ساز تغییرات بزرگی در نحوه تولید و مصرف محتوای فرهنگی و هنری شود و نشان‌دهنده رقابت بین تکنولوژی و نظارت است.

در موضوع همکاری با پلتفرم‌های بین‌المللی مانند نتفلیکس، آمازون، اپل تی وی، اچ‌بی‌او، سونی و سایر پلتفرم‌هایی که در زمینه تولید محتوای سینمایی فعال هستند، سوالات متعددی مطرح می‌شود. آیا ممکن است که نهادهای تنظیم‌گری ما مانند ساترا و سایر موارد مشابه، بتوانند با این پلتفرم‌ها همکاری داشته باشند و این همکاری‌ها چگونه باید شکل بگیرند؟ آیا این امکان وجود دارد که موانعی بر سر راه این همکاری‌ها ایجاد شود؟ یکی از چالش‌ها این است که اگر مردم به طور رسمی نتوانند به این محتواها دسترسی داشته باشند، ممکن است به سمت دانلود غیرقانونی بروند. پس می‌توان این سوال را مطرح کرد که آیا بهتر نیست پیش از آنکه فناوری‌های جدیدی مانند استارلینک این فرصت‌ها را از دست دولت خارج کنند، خودمان به سمت ایجاد زمینه‌های همکاری برویم؟

در میان گفتگوها درباره امکان همکاری با نتفلیکس، موضوع مهمی که مطرح می‌شود این است که آیا واقعاً به نفع ماست که به سمت پذیرش و همکاری با چنین پلتفرم‌های بین‌المللی برویم. بررسی این موضوع نیازمند توجه به منافعی است که نتفلیکس می‌تواند به بازار فرهنگی ایران بیاورد و سپس سنجش آن منافع در برابر ملاحظاتی که داریم. سوال اینجاست که چرا باید به سمت همکاری با نتفلیکس رفت، در حالی که پلتفرم‌های ویدئویی داخلی تحت کنترل ما قرار دارند و قوانین مورد نظر ما را اجرا می‌کنند.

یکی از دلایل مطرح شده برای عدم همکاری با نتفلیکس این است که ما قادر به ارائه محتوای دوبله یا زیرنویس شده و همچنین سانسور شده‌ای هستیم که متناسب با فرهنگ و قوانین داخلی باشد. این اقدامات باعث می‌شود تا درآمدهای حاصل از این محتوا در داخل کشور بماند و به چرخه اقتصادی کشور کمک کند. در نتیجه، نیازی به وارد کردن نتفلیکس دیده نمی‌شود که ممکن است با این سیاست‌ها همخوانی نداشته باشد و مدیریت بر آن دشوار باشد.

از دیدگاه یک حکمران، مهم است که تصمیم‌ها بر پایه منافع ملی گرفته شوند. اگر بخش بزرگی از جامعه از پلتفرم‌های داخلی مانند فیلیمو، فیلم نت، و نماوا استفاده می‌کنند، ضرورتی برای تغییر این وضعیت و جذب نتفلیکس دیده نمی شود، مگر اینکه نتفلیکس بتواند خدماتی ارائه دهد که به طور قابل توجهی از آنچه پلتفرم‌های داخلی ارائه می‌دهند، متفاوت باشد. در نهایت، تصمیم‌گیری در این زمینه نیازمند بررسی دقیق تمامی جوانب و ملاحظات مرتبط است تا اطمینان حاصل شود که هر گونه اقدامی به نفع کلیه ذینفعان در جامعه خواهد بود.

در گذشته، بحث بر سر استفاده مردم از شبکه‌هایی مانند وایبر، اینستاگرام و واتساپ بود که خارج از کنترل ما قرار داشتند. این امر ما را به فکر واداشت تا با این شبکه‌ها برای همکاری و هم‌راستایی با سیاست‌های تنظیم‌گرانه مذاکره کنیم. اما حالا، وقتی صحبت از وی‌اودی‌های داخلی می‌شود که بازار خود را دارند و در راستای سیاست‌های ما عمل می کنند، چرا باید به سمت همکاری با نتفلیکس برویم؟ این دو موقعیت کاملاً متفاوت هستند.

نکته اصلی این است که به جای تمرکز بر مذاکره با نتفلیکس، باید روی تقویت پلتفرم‌های داخلی مانند فیلیمو تمرکز کنیم. فیلیمو می‌تواند به عنوان یک پلتفرم خانوادگی و مطابق با ارزش‌های اسلامی و ایرانی عمل کند و بازار خود را داشته باشد. در این صورت، نیازی به همکاری با نتفلیکس نیست، چرا که ما در حال تقویت بنیه داخلی خود هستیم.

این رویکرد، مانند یک رقابت تلقی می‌شود. هم اکنون، با وجود رقابت بین پلتفرم‌های داخلی مانند فیلیمو، فیلم نت، نماوا، گپ فیلم، تماشاخانه و آپارات، نیازی به ورود یک بازیگر خارجی نیست که ممکن است باعث تضعیف پایه‌های وی‌اودی‌های داخلی شود.

در آینده، تقویت پلتفرم‌های داخلی به ما کمک می‌کند تا ساختاری قوی و توانمند در برابر رسانه‌های خارجی داشته باشیم. این امر به ما این امکان را می‌دهد که در صورت رویارویی با نتفلیکس یا سایر پلتفرم‌های بین‌المللی، با دست پر وارد مذاکره شویم. ما باید بر تقویت ساختار وی‌اودی خود تمرکز کنیم تا در زمان رویارویی، موضع قدرتمندی داشته باشیم. این مانند ساخت موشک خودمان است؛ به جای اینکه منتظر بمانیم تا دیگران به ما موشک بفروشند،

خودمان باید توانایی ساخت آن را داشته باشیم.

در بحث پیش‌رو، می‌خواهیم به نقش نهادهای تنظیم‌گر و امکان مشارکت دهی به افکار عمومی و مردم پرداخته شود. مسئله این است که آیا می توانیم در فرآیند تنظیم‌گری، به گونه‌ای عمل کنیم که جامعه نیز به طور فعال در آن دخیل باشد؟ به بیان دیگر، آیا امکان دارد که سازوکارهای تنظیم گری مانند ساترا را به گونه‌ای مردمی‌سازی کنیم که نظرات و دیدگاه‌های عمومی نیز در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها لحاظ شوند؟

این سوال به این نکته اشاره دارد که آیا باید همانند رویکردی که در بحث اول مطرح شد، عمل کنیم و مدلی را دنبال کنیم که در آن تولیدکنندگان هنری و محتوایی نقش فعالی داشته باشند، یا اینکه رویکردهای متفاوتی برای دخیل کردن جامعه در فرآیندهای تنظیم‌گری وجود دارد؟ بنابراین، موضوع بر سر آن است که آیا می‌توانیم سیستمی را طراحی کنیم که در آن، نه تنها صدای تولیدکنندگان محتوا شنیده شود بلکه افکار عمومی و دیدگاه‌های مردم نیز به طور مستقیم در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سیاست‌های فرهنگی و هنری نقش داشته باشند؟ این بحث به دنبال یافتن راه‌هایی است که از طریق آن، مشارکت‌دهی به جامعه در فرآیندهای تنظیم‌گری تقویت شود و به این ترتیب، سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و هنری به گونه‌ای شکل گیرند که بازتاب‌دهنده واقعیت‌ها و نیازهای جامعه باشند.

در بحث مشارکت مردم در فرآیندهای تنظیم‌گری، فرض بر این است که اگر یک فیلم پخش شود و واکنش عمومی به آن به گونه‌ای باشد که ده‌ها هزار نفر آن را غیر اخلاقی بدانند، ساترا وارد عمل شده و بر اساس نظرات مردمی، پخش آن فیلم را متوقف کند. این نمونه‌ای از مردمی‌سازی فرآیند تنظیم‌گری است که در آن مردم مستقیماً نقشی در تصمیم‌گیری‌ها دارند و می‌توانند نظر خود را در خصوص اخلاقی یا غیر اخلاقی بودن محتوا ابراز کنند.

از سوی دیگر، این پرسش مطرح است که چه اتفاقی می‌افتد اگر مردم خواهان پخش یک برنامه باشند ولی ساترا مخالفت کند؟ در این حالت، ساترا ممکن است بر اساس معیارهای خود تصمیم بگیرد که برنامه‌ای پخش شود، حتی اگر تعدادی از مردم مخالفت کنند، چرا که ممکن است تعداد بیشتری موافق پخش آن باشند. در اینجا، تعیین معیارهای اخلاقی و فرهنگی به عنوان یک چالش مطرح می‌شود، که در آن ساترا وظیفه دارد تشخیص دهد که چه محتوایی با ارزش‌های جامعه دینی و فرهنگی همخوانی دارد و چه محتوایی ندارد.

این رویکرد نشان می‌دهد که مردم می‌توانند نقشی مهم در فرآیندهای تنظیم گری داشته باشند، اما در عین حال، نیاز به یک ساز و کار دقیق و مشخص برای ارزیابی و تصمیم‌گیری در خصوص محتوا وجود دارد. این مسئله نیازمند یک تعادل بین نظرات مردمی و اصول و معیارهای اخلاقی و فرهنگی است که نهادهای تنظیم‌گر مانند ساترا بر اساس آن عمل می‌کنند. این تعادل امکان می‌دهد که هم صدای مردم شنیده شود و هم اینکه محتوای پخش شده با ارزش‌های جامعه سازگار باشد.

یکی از مزایای بزرگ مشارکت مردم در نهادهای تنظیم‌گر این است که حس دیکتاتوری کمرنگ می‌شود و فرآیند تصمیم‌گیری نرم‌تر و دموکراتیک‌تر می گردد. وقتی تصمیمات از سوی جامعه پشتیبانی می‌شوند، ارتباط مستقیم‌تری بین افراد و تصمیمات اتخاذ شده برقرار می‌شود. این فرآیند را می‌توان با فشار آوردن به یک سوزن، یک خط‌کش و سپس یک صفحه مقایسه کرد؛ هرچه سطح تماس بزرگتر باشد، فشار وارد شده کمتر احساس می‌شود. به این ترتیب، وقتی نقطه تماس را به خط و خط را به صفحه تبدیل می‌کنیم، فشار وارد شده کمتر احساس می‌شود. به این ترتیب، وقتی نقطه تماس را به خط و خط را به صفحه تبدیل می‌کنیم، فشار توزیع می‌شود.

مردمی‌سازی، به نهادهای تنظیم‌گر مانند ساترا کمک می‌کند تا با پشتیبانی و درک عمیق‌تری از نیازها و خواسته‌های جامعه، تصمیماتی را اتخاذ کنند که به طور گسترده‌تری پذیرفته شده و کمتر با مقاومت مواجه می‌شوند. این رویکرد به توزیع و کاهش فشارهای ناشی از تصمیمات محدود و یک‌جانبه کمک کرده و موجب می‌شود که تصمیم‌گیری‌ها با مشارکت و درک متقابل صورت گیرند. در نتیجه، نهادهای تنظیم‌گر با استفاده از این روش می‌توانند روابط سازنده‌تری با جامعه برقرار کنند و به نحوی عمل نمایند که هم رضایت عمومی جلب شود و هم استانداردهای مورد نظر حفظ گردند.

یکی از بحث‌های مهم در زمینه نهادهای تنظیم‌گر، استفاده از تکنولوژی‌های نوین و پیشرفته، به ویژه هوش مصنوعی، در فرآیندهای نظارتی و تنظیم‌گری است. این موضوع شامل بررسی این است که آیا در ایران، نهادهای تنظیم‌گر در حوزه فرهنگ و رسانه از این تکنولوژی‌های پیشرفته بهره‌برداری می‌کنند یا خیر، و چگونه می‌توانند از هوش مصنوعی برای بهبود فرآیندهای نظارتی و محتوایی استفاده نمایند؟

در عصر تکنولوژی که هم اکنون در آن به سر می‌بریم، ابزارها و رویکردهای نوین در حوزه‌های تحریری، علوم اجتماعی و محاسباتی، به ویژه با بهره‌گیری از هوش مصنوعی، نقش فزاینده‌ای در تحلیل داده‌ها و درک رفتارها و ترجیحات مردمی ایفا می‌کنند. این تغییر پارادایم در علوم اجتماعی به ما نشان می‌دهد که دیگر نیازی به تحلیل‌های سنتی و انتزاعی نیست، چرا که واقعیت‌های ملموس و داده‌های عینی امکان ارائه دیدگاه‌های دقیق‌تر و مبتنی بر واقعیت را فراهم می‌آورند. این داده‌های عینی، که از رفتار و کنش‌های افراد در فضاهای مختلف جمع‌آوری می‌شوند، امکان دارند تصویری واضح از تأثیرات فرهنگی و اجتماعی اعمال و تصمیمات را ارائه دهند. مثلاً، تأثیر رفتار یک هنرپیشه بر نگرش‌ها و ترجیحات مردمی می‌تواند به طور مستقیم مورد بررسی قرار گیرد، و نه تنها بر پایه حدس و گمان‌ها.

در نتیجه، این رویکرد نوین در تحلیل داده‌ها می‌تواند به شکل بسیار مؤثری در فرآیندهای تنظیم‌گری و سیاست‌گذاری به کار رود. نهادهای تنظیم‌گر می توانند با استفاده از این داده‌های مبتنی بر واقعیت، تصمیمات دقیق‌تری اتخاذ کنند که منعکس‌کننده نیازها و خواسته‌های واقعی جامعه باشد. این امکان، به نهادها کمک می‌کند تا عملکرد خود را بهبود بخشیده و با دیدی چند بعدی به بررسی تأثیرات فرهنگی و اجتماعی بپردازند، در نهایت به سیاست‌گذاری‌هایی دست یابند که پاسخگوی نیازهای متنوع جامعه باشد.

در بحث خلاقیت فرهنگی، موضوعی که اغلب مطرح می‌شود، این است که سانسور و محدودیت‌های اعمال شده توسط نهادهای تنظیم‌گر و سیاست گذار، به ویژه در سال‌های اخیر در جمهوری اسلامی، ممکن است خلاقیت را تضعیف کرده و فعالیت‌های هنری را محدود نماید. این نگرانی میان برخی از فعالان حوزه هنر، از جمله کارگردانان و هنرمندان، وجود دارد که معتقدند چنین محدودیت‌هایی مانعی برای بروز و شکوفایی استعدادها و ایده‌های نوین است. از طرف دیگر، برخی ممکن است استدلال کنند که این اقدامات با هدف حفظ ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی انجام می‌شود و آنچه برخی به عنوان محدودیت تلقی می‌کنند، در واقع، تلاشی برای جلوگیری از انتشار محتوای نامناسب است. این دیدگاه بر این باور است که امکان خلق آثار هنری معنادار و خلاقانه در چارچوب‌های فرهنگی و اخلاقی موجود همچنان وجود دارد.

در نهایت، بحث بر سر این است که چگونه می‌توان تعادلی بین حفظ ارزش های فرهنگی و اخلاقی و ایجاد فضایی برای رشد خلاقیت و نوآوری فرهنگی و هنری ایجاد کرد. این موضوع نیازمند گفتگوی مستمر بین هنرمندان، نهادهای تنظیم‌گر، سیاست‌گذاران و جامعه است تا راهکارهایی یافت شود که هم به توسعه فرهنگی و هنری کمک کند و هم ارزش‌های جامعه را حفظ نماید.

در بحث سیاست‌گذاری فرهنگی و هنری، دو سوال اساسی مطرح است: اول اینکه آیا سخت‌گیری‌ها در تعریف اخلاق، دین، ارزش‌ها و امنیت می‌تواند بر خلاقیت‌ها و رفتارهای فردی هنرمندان، که پتانسیل خلق آثار اصیل را دارند، تأثیر بگذارد؟ بله، چنین امری ممکن است. دوم اینکه آیا چنین اتفاقی در واقع رخ داده است؟ بله، بسیاری از خلاقیت‌ها بر اساس همین محدودیت‌ها شکل نگرفته‌اند و کنار گذاشته شده‌اند. هنرمندان، که طبعاً افرادی عاطفی و حساس هستند، ممکن است به دلیل این بازخوردهای منفی، به سمت درون گرایی روی آورده و از فعالیت خلاقانه دور شوند.

با این حال، وقتی به ادعای هنرمندان مبنی بر اینکه "تو نمی‌گذاری من خلاقیت بکنم" نگاه می‌کنیم، موضوع پیچیده‌تر می‌شود. در مواردی، هنرمند ممکن است به دنبال بیان مفاهیمی باشد که با قواعد و ضوابط موجود سازگار نیست و بر این اساس، احساس محدودیت کند. این موضوع نشان می‌دهد که برخی از این محدودیت‌ها ممکن است برای حفظ ارزش‌های جامعه ضروری باشند.

پس، برخی از ادعاها مبنی بر اینکه نظام سیاست‌گذاری فرهنگی و هنری اجازه خلاقیت به هنرمندان را نمی‌دهد، ممکن است منصفانه نباشد. این مسئله به تعادل بین حفظ ارزش‌های جامعه و ایجاد فضایی برای خلاقیت و نوآوری هنری بازمی‌گردد. نیاز است که به دنبال راهکارهایی باشیم که هم این ارزش ها را حفظ کنند و هم امکان بروز و شکوفایی خلاقیت‌های هنری را فراهم آورند.

در میانه‌ی بحث‌های مربوط به خلاقیت فرهنگی، یک فضای پیچیده و دوگانه وجود دارد که پاسخ به سوالات مرتبط با آن هم "بله" و هم "خیر" است و بستگی به شرایط مختلف دارد. این شرایط شامل دوره‌های زمانی متفاوت، تحلیل‌های متنوع، تیم‌های مدیریتی با ذهنیت‌های مختلف و حساسیت‌های تاریخی است که همه بر تصمیم‌گیری‌ها در خصوص محدود کردن یا نکردن خلاقیت تأثیر می‌گذارند. شهروندان نیز ممکن است احساس کنند که حاکمیت به نوعی خلاقیت را از آنها سلب می‌کند یا نه. پس، این موضوع کاملاً قابل بحث است و نیاز به بررسی دقیق موارد و شرایط خاص دارد.

نمی‌توان به سادگی از کنار این موضوع گذشت، چرا که اصول و ضوابطی وجود دارد که نباید نادیده گرفته شوند. در این زمینه، مهم است که در نظر بگیریم چه کسی باید نظارت کند و چگونه باید این نظارت انجام شود. همچنین، عملکرد انقلاب اسلامی و رویکرد آن در این مسئله، و اینکه چگونه باید باشد، نیز مورد بحث است. نوسان‌های نظارتی و سیاست‌های "شل کن و سفت کن" می‌تواند سبب سردرگمی و تضاد در این قضایا شود.

این امر به بحث درباره امکان وجود یک نهاد فراقوه‌ای می‌انجامد که بتواند در این زمینه کمک کند و به ایجاد سیاست‌هایی که دست‌کم در سطح کلی و کلان واحد باشند، منجر شود. آیا واقعاً نیاز به چنین نهادی است و این نهاد چگونه می‌تواند در رفع این دوگانگی‌ها و ایجاد یک چارچوب سیاست‌گذاری منسجم و یکپارچه کمک کند؟ بررسی این امکان که آیا می‌توان نهادی فراقوه‌ای را برای هماهنگی و یکپارچه‌سازی رویکردها در نظر گرفت، موضوعی است که نیاز به تأمل و بحث بیشتر دارد.

جمهوری اسلامی ایران به دلیل پیوند عمیق بین ساختارهای عرفی و ارزشی خود، یک سیستم منحصر به فردی را تجربه می‌کند که در آن، انتخابات و انتصاب‌ها همزمان از افکار عمومی نشأت گرفته و به ارزش‌های اصیل و بنیادین مربوط می‌شوند. این ترکیب ویژه، به وجود آورنده رفتارهای پاندولی در سیاست‌های حکومتی است، به طوری که می‌توان شاهد نوسان میان سخت گیری‌ها و انعطاف‌پذیری‌ها در زمان‌های مختلف بود. این پدیده، که میراث دیرینه‌ای از تجربیات جهانی است، جامعه را در یک چرخه نوسانی بین سخت گیری و آزادی قرار می‌دهد.

در دوره‌هایی که جامعه به سمت بی‌اخلاقی گرایش پیدا می‌کند، رهایی و آزادی بیش از حد ممکن است به کاهش نظارت و سستی اخلاقی منجر شود. در مقابل، جامعه و سیاستمداران ممکن است در پاسخ به این وضعیت، به سمت تقویت اصول اخلاقی و افزایش سخت‌گیری‌ها حرکت کنند. این چرخه، که به صورت پاندولی توصیف می‌شود، نشان‌دهنده نوسان مداوم بین دو قطب آزادی و محدودیت است.

جهت‌گیری کلان در ایران نیز مطابق با این الگوی پاندولی است، که در آن تلاش می‌شود تا با کاهش نظارت و سخت‌گیری، فضایی نسبتاً آزادتر برای فعالیت‌های فرهنگی و هنری فراهم آورد. با این حال، این جهت‌گیری همواره در معرض بازنگری و تعدیل قرار دارد، بر اساس بازخوردهای اجتماعی و تغییرات در حساسیت‌های تاریخی و فرهنگی. این پدیده بیانگر اهمیت تعادل و تنظیم مداوم سیاست‌ها در پاسخ به نیازها و خواسته‌های متغیر جامعه است.

اما با نگاهی به روند تاریخ، مشاهده می‌شود که با گذر زمان، حساسیت‌ها کاهش یافته و شرایط به نوعی شل‌تر شده است. این تحول، بخشی از طبیعت دوران غیبت به شمار می‌آید و جهان در نبود امام غایب، به سوی سردی و تاریکی بیشتر پیش می‌رود. ما در مسیر حرکت به سمت تاریکی‌های آخرالزمان هستیم و بروز چنین شرایطی طبیعی است. در این میان، وظیفه ما این است که با افروختن چراغی و روشن کردن شمعی، نوری به اطراف بپراکنیم. اما این اخلاق و نگرش باید با جامعه همگام شود و جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. تنها در صورتی که بتوانیم جامعه را به سمت اخلاقی‌تر شدن سوق دهیم، امکان دارد که در نظام سیاسی تأثیرگذار باشیم. اگر موفق به اخلاقی کردن جامعه نشویم، نه تنها نمی‌توانیم در نظام سیاسی تأثیرگذار باشیم، بلکه نباید هم چنین تلاشی داشته باشیم؛ زیرا چنین کوششی می‌تواند به ایجاد شکاف و در نهایت نابودی منجر شود و جامعه را به دشمنی تبدیل کند. گرچه این کار از نظر فیزیکی ممکن است، اما کار درستی نیست. رویکرد عقلانی در سیاست‌گذاری این است که اگر قصد دارید سیاستی را اعمال کنید، آن را با توجه به درک و توانایی‌های جامعه تنظیم کنید. اگر احساس می‌کنید که توانایی‌های جامعه با نیازها و تصمیمات شما همخوانی ندارد، ابتدا باید تصمیم خود را به تصمیم جامعه تبدیل کنید تا افراد به شکلی مشابه با شما فکر کنند و سپس سیاست ها را به اجرا درآورید.

اسلام نیز در طول ۲۳ سال به تدریج شکل گرفت و احکام آن آمد. این دین از دعوت به توحید آغاز شد و به تدریج به اصول اخلاقی و اجتماعی مانند پرهیز از شر و فحشا، احترام به پدر و مادر و رعایت حجاب انجامید. پیامبر اسلام نیز در یک فرایند تعاملی با جامعه خود، این تحولات را رهبری کرد.

یکی از موضوعات مهم که همواره مورد بحث بوده، این است که ایران سرزمینی با تنوع قومی، نژادی و زبانی چشمگیر است. این تنوع هم می‌تواند به عنوان یک فرصت و هم به عنوان یک تهدید تلقی شود، و اغلب دارای هر دو جنبه است. اما سوال اصلی این است که در زمینه تولید محتوای ویدئویی، فیلم‌ها و سریال‌ها، نهادهای تنظیم‌کننده چگونه می‌توانند ضمن حفظ هویت ملی و ایرانی، به تنوع فرهنگی موجود در جامعه نیز توجه نمایند؟ گاهی اوقات، ممکن است تمرکز بیش از حد بر یکی از این جنبه‌ها، به نادیده گرفتن دیگری منجر شود، به طوری که یا صدای قومیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف شنیده نشود، یا اینکه درگیری و آشفتگی فرهنگی ایجاد گردد. پرسش اصلی این است که نقش نهادهای تنظیم‌کننده در این زمینه کجا قرار می‌گیرد و چگونه می‌توانند تعادل مناسبی بین حفظ هویت ملی و توجه به تنوع فرهنگی برقرار کنند.

بله، موضوعی که مطرح است این است که زبان و واژگان به کار رفته در ایجاد محتوا، اگر به معنای رهایی و بی‌قیدی در هر آنچه خلق می‌شود باشد، می تواند به آشوب و هرج و مرج منجر شود. در نتیجه، اگر بخواهیم به صورت گسترده از تنوع قومی و زبانی استفاده کنیم، ممکن است باعث ایجاد تضاد و تعارض شود و حتی در برخی موارد به دشمنی میان قومیت‌ها و نژادها بیانجامد. این مسئله در مورد فیلم "سرزمین مادری" مشاهده شد که تولید آن

متوقف شد چون به بختیاری‌ها و بخشی از تاریخ آنها پرداخته بود، ادعا می شد که بختیاری‌ها ارتباطی با انگلستان داشتند و حتی نام خانوادگی یکی از شخصیت‌های بختیاری در داستان تغییر یافته بود.

وقتی بحثی تاریخی را مطرح می‌کنیم که در آن یک شخص در دوره‌ای خاصی کاری انجام داده و این را به عنوان یک واقعیت تاریخی در فیلم نمایش می‌دهیم، طبیعی است که قومیت مربوطه اعتراض کند، چرا که اتفاقی که صدها سال پیش رخ داده، اکنون به نحوی تصویرسازی می‌شود که ممکن است تصویر کنونی آن قومیت را تحت تأثیر قرار دهد. بنابراین، ضروری است که نظارت دقیقی بر این موارد وجود داشته باشد. رهابودگی در این زمینه نه تنها مفید نیست بلکه می‌تواند زیان‌آور باشد. ما به این پدیده تکثر نمی‌گوییم؛ بلکه به دنبال تنوع هستیم، اما تنوعی که با دقت و حساسیت همراه باشد.

به نظرشما این تنوع چگونه است و چه ویژگی‌هایی دارد؟

ما بر این باوریم که تنوع قومیتی و زبانی در ایران می‌تواند ضمن حفظ قواعد و قوانین مشترک و اساسی، به عنوان یک فرصت شناخته شود. باید تاکید کرد که در این فرآیند، احترام متقابل و حفظ کرامت همه افراد، به ویژه در زبان فارسی، باید مورد توجه قرار گیرد تا از توهین و بی‌احترامی به یکدیگر جلوگیری شود. این به معنای تعیین خط قرمزهایی است که هویت ملی و فرهنگی را حفظ کند، در حالی که به نمایش تنوع فرهنگی نیز اهمیت دهد. با این حال، سوال اینجاست که آیا سیاست‌های فعلی توانسته‌اند به درستی این تنوع را منعکس کنند یا خیر؟

واقعیت این است که بسیاری از چالش‌های موجود نه تنها به ساختار متمرکز فرهنگی کشور برمی‌گردد بلکه به محدودیت‌های تولیدی نیز مربوط می‌شود. با این حال، این به معنای تلاش برای ممانعت از نمایش تنوع فرهنگی نبوده است. به عنوان مثال، فیلم‌ها و تئاترهای متعددی وجود دارند که به زبان‌ها و گویش‌های مختلف تولید می‌شوند و با زیرنویس فارسی عرضه می‌گردند. این امر نشان می‌دهد که تولید و نمایش محتوایی با تنوع زبانی و فرهنگی، نه تنها امکان‌پذیر است بلکه مورد استقبال نیز قرار گرفته و به هیچ وجه باعث ایجاد حس خطر برای هویت ملی نشده است.

پس، با تعیین قواعد کلی و حفظ خط قرمزهای اساسی، می‌توان هم به حفظ هویت ملی پرداخت و هم تنوع فرهنگی را به نمایش گذاشت. این رویکرد، نه تنها تضادی با تنوع فرهنگی ایجاد نمی‌کند بلکه به عنوان یک راهبرد مؤثر برای غنی‌سازی فرهنگ ملی و ترویج درک متقابل میان قومیت‌ها و فرهنگ های مختلف عمل می‌کند.

یکی از موضوعاتی که بر آینده‌پژوهی و نگاه آینده‌نگرانه تمرکز دارد، مبنی بر اینکه ما در حال حاضر شاهد نهادزدایی هستیم، ناشی از ظهور تمدن سایبری، دیجیتالیزاسیون و دیگر پیشرفت‌های فناورانه. این نهادزدایی ممکن است بر نقش تنظیم‌گرها نیز تأثیر بگذارد، به طوری که در آینده شاید دیگر نقشی برای آن‌ها باقی نماند. پرسش این است که آینده در این زمینه چگونه رقم خواهد خورد و سیاست ما در قبال این تحولات چه باید باشد. چگونه می توانیم خود را با این تغییرات وفق دهیم و از هم‌اکنون برای آینده‌ای که در پیش است، آماده شویم؟ آیا با ایده نهادزدایی در آینده موافق هستید یا خیر؟

همچنین این پرسش‌ها به طور خلاصه بررسی می‌کنند که چگونه ما می توانیم در برابر پیشرفت‌های سریع فناورانه و تغییرات اجتماعی که پیش رو داریم، خود را تطبیق دهیم و چه استراتژی‌هایی باید اتخاذ کنیم تا همچنان در آینده‌ای که به سرعت در حال شکل‌گیری است، مؤثر و پایدار باقی بمانیم.

با پیشرفت به سوی آینده، مشاهده می‌کنیم که درجه آزادی انسان‌ها از دولت ها افزایش می‌یابد، در حالی که آزادی آن‌ها در برابر فناوری‌ها و شرکت‌ها کاهش می‌یابد. بسیاری از ما بدون خواندن شرایط، نرم‌افزارها را تأیید می کنیم و به نوعی برده دستگاه‌ها و برنامه‌های خود می‌شویم. این واقعیتی است که بدون آگاهی، قوانین شرکت‌ها را بر زندگی خود می‌پذیریم. این شرکت‌ها، که بیشتر چندملیتی و تحت قوانین جهانی فعالیت می‌کنند، دارای چه محدودیت‌ها و اختیاراتی هستند؟ با این حال، معتقدم که این شرکت‌ها، با وجود داشتن پایگاهی جهانی، همچنان بر زمین قرار دارند و این موقعیت آن ها را در معرض قوانین و تنظیمات قرار می‌دهد. اگرچه حوزه تنظیم‌گری ممکن است محدودتر شود، اما همچنان وجود دارد و نباید کاملاً حذف شود. این بیان می‌کند که با وجود چالش‌های پیش‌رو، امکان نظارت و تنظیم‌گری همچنان باقی است، اگرچه شکل و محدوده آن ممکن است با گذشت زمان تغییر کند.

یکی دیگر از موضوعات در بحث آینده‌نگری، یک نظریه مطرح است که می‌گوید با پیشرفت‌های فناوری، آزادی انسان‌ها در استفاده از دولت‌ها افزایش یافته، اما در مقابل، وابستگی آن‌ها به فناوری‌ها و شرکت‌ها بیشتر شده است. به عنوان مثال، در آینده امکان دارد که افراد بتوانند با استفاده از پول مجازی در گوشه ای از متاورس فعالیت‌هایی انجام دهند که برای دیگران نامفهوم باشد. با این حال، این

فرصت‌ها همچنان برای همه در دسترس نخواهد بود، زیرا با ظهور هر فناوری جدید، روش‌های مقابله و نقاط آسیب‌پذیری نیز آشکار می‌شوند.

متاورس، با وجود آنکه یک فضای مجازی است، همچنان دارای صاحبانی است که به دنبال کسب درآمد هستند و این پول نهایتاً به اقتصاد واقعی تبدیل می شود. این بدان معناست که جهان‌های مجازی هنوز ریشه‌هایی در واقعیت دارند و امتدادی از آن به شمار می‌روند. دکتر جهان‌آباد در مقاله‌ای در زمینه الهیات سایبری به همین موضوع پرداخته است، نشان می‌دهد که فضای مجازی همچنان واقعیت‌هایی در دنیای واقعی دارد.

سوال دیگری که مطرح است آیا امکان پذیر است این دو جهان به طور کامل از هم جدا شوند و به دو جهان کاملا مستقل تبدیل شوند؟

من معتقدم امکان دارد که جهان‌های مجازی و واقعی به طور کامل از یکدیگر جدا شوند، اما این بستگی به زمان‌بندی و پیشرفت‌های آینده دارد. در حال حاضر، حتی در آینده‌هایی که تصور می‌شود، جهان مجازی همچنان به واقعیت متصل است. اما یک نقطه‌ای وجود دارد که ما نمی‌دانیم چیست و برای آن نمی‌توان برنامه‌ریزی کرد. باید منتظر ماند و دید آیا آن روزی که متاورس به معنای واقعی یک دنیای مستقل از همه چیز شود، فرا می‌رسد یا خیر.

در بررسی‌های آینده‌نگرانه و فیلم‌های علمی-تخیلی، همواره مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که تا چه حد انسان می‌تواند واقعیت‌های مجازی را از واقعیت فیزیکی جدا کند. به عنوان مثال، در فیلم «ماتریکس»، دو جهان موازی وجود دارد: یکی واقعیت ذهنی درون ماتریکس و دیگری جهان فیزیکی که در آن انسان‌ها به صورت فیزیکی خوابیده‌اند. حتی در این سناریوها، وجود یک بدن فیزیکی که ممکن است بیدار شود، نشان‌دهنده پایبندی به واقعیت است.

فیلم دیگری با عنوان «خالق» به تازگی اکران شده که در آن یک آفریننده هوش مصنوعی تلاش می‌کند به شکار بپردازد، و در این میان، یک انسان واقعی وجود دارد. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که ما هنوز نتوانسته‌ایم یک جدایی کامل میان جهان مجازی و فیزیکی را در آثار خود به تصویر بکشیم.

این بحث به سوالات بنیادینی درباره آگاهی و روح می‌رسد. برخی تئوری‌ها پیشنهاد می‌کنند که آگاهی ممکن است به داده تبدیل شود، اما هنوز پاسخ قطعی برای اینکه آگاهی چگونه می‌تواند به موجودیت‌های غیرفیزیکی مانند روح مرتبط باشد، وجود ندارد. این امر موجب می‌شود برخی بپرسند آیا مغز به عنوان یک ساختار زیستی می‌تواند شناخت و درک پیدا کند و آیا ماده می تواند به تنهایی شناسایی کند. اینجاست که مفهوم روح به عنوان یک پاسخ به این پرسش‌ها مطرح می‌شود. برخی معتقدند که بدون وجود روح، فهم و درک ممکن نیست، در حالی که دیگران هنوز مطمئن نیستند که آیا این امر امکان پذیر است یا خیر. این بحث‌ها نشان می‌دهد که ما هنوز در حال کاوش در مرزهای آگاهی و وجود خود هستیم.

کسانی که ایده‌هایی مبنی بر امکان بارگذاری ماده به فضای مجازی را مطرح می‌کنند و معتقدند هر چیز مادی قابل تبدیل به نسخه مجازی‌اش است، در برابر یک چالش اساسی قرار دارند. آن‌ها ممکن است بگویند اگر چیزی مادی است، پس می‌توان آن را در محیط مجازی بازسازی کرد. اما این دیدگاه با اعتقادات دینی و مذهبی بسیاری از مردم در تضاد است. افراد متدین ممکن است بر این باور باشند که هرگز به چنین نقطه‌ای نخواهیم رسید، زیرا اعتقاد دارند که جهان از دیدگاه‌های دینی و اعتقادی خاصی پیروی می‌کند و انسان به گونه‌ای خلق شده است که فراتر از ایده‌های مادی است.

تلاش برای اتصال مغز به فناوری‌های پیشرفته مثل سی پی یو و انجام صدها کار توسط مغز، هرچند که یک تلاش قابل توجه است، نمی‌تواند جایگزینی برای روح باشد. روح، که دارای قابلیت‌های شناختی است، مادی نیست و این موضوع در میان متدینین نیز بحث‌برانگیز است.

از دیدگاهی دیگر، برخی معتقدند که روح به معنای مادی وجود دارد، اما در ابعادی فراتر از دنیای مادی ما قرار دارد. به این ترتیب، روح به عنوان بعد پنجمی تلقی می‌شود که به وجود ما اضافه می‌شود و نشان‌دهنده این است که ماده قادر به خلق روح است. این دیدگاه نشان می‌دهد که امکان دستیابی به درکی عمیق‌تر از ماده و روح وجود دارد، و یک روز ممکن است بتوانیم به آن دست پیدا کنیم.

در نهایت، این بحث‌ها نشان‌دهنده وجود خوانش‌ها و تفسیرهای متفاوتی از نسبت بین ماده، روح، و ابعاد فراتر از واقعیت محسوس ما هستند. این تفسیرها همچنان موضوع تحقیق و کاوش اندیشمندان، مذهبی‌ها، و علاقه مندان به فلسفه است.

ممنون از وقتی که برای نشریه سایبرپژوه گذاشتید.

خواهش میکنم امیدوارم مطالب بنده نیز برای نشریه شما قابل استفاده بوده باشد.

یادداشت

دوقلوی سایبری ایران

پیشنهاد و راهبرد در خصوص توسعه مفهوم ایران در فضای سایبری

نویسنده:
مهندس علی عظیمی (پژوهشگر حوزه هوش مصنوعی)

با بررسی مدخل واژه‌ی «دوقلو» در فرهنگ لغات در میابیم که دو مفهوم در این کلمه مستتر است یکی دو وجود مستقل و دیگری مفهوم زایش همزمان. دو وجودی که همزمان زاییده می‌شوند. از این منظر شاید عبارت «دوقلوی سایبری ایران» چندان صحیح نباشد چرا که ایران سایبری هیچ‌گاه همزاد ایران حقیقی نبوده است. اگر به سیر ظهور و تحولات اینترنت و فضای مجازی در ایران نظر افکنیم، سه دوره برای آن می‌توان متصور بود. دوره اول از دهه ۱۳۷۰ تا اواسط دهه ۱۳۸۰ شمسی است که اینترنت یک فضای نخبگانی، خاص و تا حدودی برای عموم جامعه ناشناخته است. دوره دوم از ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲ است که اینترنت و فضای مجازی خود را به عنوان ابزار مهمی در ساحت‌های مختلف زیست ایرانیان تثبیت می‌کند. دوره سوم ده سال اخیر است که شاهد درهم تنیدگی فضای مجازی و واقعی ایران هستیم به طوری که تفکیک این دو به واسطه تاثیر و تاثراتی که بر یکدیگر داشته‌اند چندان میسر نیست. نکته‌ی حائز اهمیت این است که ایران مجازی همچون باقی مظاهر مدرن، پدیده‌ای وارداتی بود که به تدریجی در بافت جامعه ایرانی تنیده شده است. استراتژی حاکمیت در رابطه با ایران مجازی در دوره اول پذیرش آن بود، در دوره دوم محدودسازی و در دوره سوم محدودسازی توام با ساختن ایران مجازی کاملا داخلی‌سازی‌شده.

اگر بخواهیم در خصوص توسعه مفهوم ایران مجازی یا ایران در فضای سایبری پیشنهاداتی ارائه دهیم، ابتدا باید پیش‌فرض‌هایی را در نظر بگیریم. پیش‌فرض اول این است که ایران مجازی نمی‌تواند در خلاء وجود داشته باشد. به عنوان مثال تیم‌های ورزشی ملی خودبه‌خود نمی‌توانند وجود داشته باشند بلکه در چارچوب یک ساختار و نظام کلان‌تری تحقق پیدا می‌کنند که فراتر از همه کشورهای درگیر در آن است. فضای سایبری ایران در نظام سایبری جهانی معنا خواهد داشت. پیش‌فرض دوم این است که در این نظام کلان قدرت در حال جابه‌جایی است و رقابتی برای کسب سهم بیشتر از آن در جریان است. این دو پیش‌فرض به ما نشان می‌دهد جمع شدن ایران مجازی در فضای داخل و نیز انزوا از فضای سایبری جهانی صرفا باعث سهم‌دهی به دیگران، ضعیف‌تر شدن و به تدریج از بین رفتن چنین موجودیتی خواهد بود. از طرفی همین حاشیه‌ای بودن ایران سایبری آن را به راحتی تحریم‌پذیر کرده است.

در چنین شرایطی توسعه دوگانه سایبری ایران چگونه می‌تواند رخ دهد؟ اگر بپذیریم در فضای سایبری کلان فعلی و اقتصاد آن جایگاه ایران بسیار ناچیز است. دو استراتژی قابل تصور است. یکی استفاده از ظرفیت‌های پنهان همین فضای فعلی و افزایش سهم کشور از آن. به عنوان مثال بحث رمزارز در دوره‌ای پیشنهاداتی ارائه داد که بتوان سهم بیشتری از اقتصاد فضای کلان سایبری را از آن ایران کند. دومین استراتژی ایجاد زمین‌های حاصلخیز و بکر آینده و اقتصاد حاکم بر آن است. در واقع همچون اروپاییان خسته از حملات همسایگان شرقی و فساد نظام‌های سلطنتی که به قلمروهای جدیدی پا نهادند، ایران سایبری می‌تواند به دنبال فضای سایبری کلان آینده باشد جایی که دور از دسترس فعلی مکانیسم‌های تحریمی و نظام سلطه فعلی باشد.

سایبرپژوه

www.CyberPajooh.com

لطفا ما را در شبکه‌های اجتماعی دنبال کنید

@cyber_pajooh

سایبرپژوه